

کنج حضور

مثنیٰ کامل پر نامہ ۱۰۲۵

اجرا : آقای پرویز شہبازی

تاریخ اجرا: ۱۵ اسفند ۱۴۰۳

به من نگر که منم مونسِ تو اندر گور
در آن شبی که گنی از دُکان و خانه عبور

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۵

www.parvizshahbazi.com



جدول فهرست مطالب
<u>تشکر و قدردانی</u>
<u>همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی</u>
<u>خلاصه‌ای فهرست‌وار از برنامه ۱۰۲۵ گنج حضور</u>
<u>متن غزل برنامه</u>
<u>شروع بخش اول</u>
<u>شروع بخش دوم</u>
<u>شروع بخش سوم</u>
<u>شروع بخش چهارم</u>



اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس]
از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی
کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد
و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در
اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار
برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به
جا آوریم.

همچنین از جناب آقای نیما فرهنگ بابت ارسال مجموعه ابیات به‌کار رفته در برنامه و
خانم پریسا شوشتری برای الصاق برنامه‌ها در وب‌سایت رسمی گنج حضور کمال تشکر
و قدردانی را داریم.

گروه پیاده‌سازی متن برنامه‌های گنج حضور



همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۱۰۲۵

الهام بخشوده پور از تهران	مهردخت عراقی از چالوس	گودرز محمودی از لرستان
ماهان چوبینه از نورآباد	لیلی حسینی زاده از تبریز	محمد جواد بیات از زنجان
آتنا مجتبابی زاده از ونکوور	توران نصری	شاپرک همتی از شیراز
ذره از همدان	مرضیه شوشتری از پردیس	نصرت ظهوریان از سنندج
مهوش فردی پور از تهران	اعظم جمشیدیان از نجف آباد	مرضیه جمشیدیان از نجف آباد
رویا اکبری از تهران	فاطمه اناری از کرج	ریحانه رضایی از استرالیا
علی رضا جعفری از تهران	ریحانه شریفی از تهران	فرشاد کوهی از خوزستان
ستاره مرزوق از مشهد	بهناز هاشمی از انگلیس	فاطمه ذوالفقاری کوهی از شیراز
الناز خدایاری از آلمان	فاطمه زندی از قزوین	مرضیه شوشتری از پردیس
لیلا غلامی از شیراز	پارمیس عابسی از یزد	الهام عمادی از مرودشت
پویا مهدوی از آلمان	راضیه عمادی از مرودشت	کمال محمودی از سنندج
مریم زندی از قزوین	شبثم اسدپور از شهریار	فرزانه پورعلیرضا از کرمان
الهام فرزامنیا از اصفهان	ناهید سالاری از اهواز	زهرا عالی از تهران
بهرام زارع پور از کرج		

جهت همکاری با گروه متن برنامه های گنج حضور با آیدی

zarepour_b

در تلگرام تماس بگیرید.

لینک کانال گروه متن برنامه های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>



❖ خلاصه‌ای فهرست‌وار از برنامه ۱۰۲۵ گنج حضور ❖

موضوع کلی برنامه ۱۰۲۵:

زندگی به انسان که امتداد خودش است می‌گوید به من نگاه کن که مونس تو در قبر یا فضای ذهن همانیده هستم، نه به غیر یا چیزی که در مرکز است و ذهنت آن را نشان می‌دهد؛ چون در این صورت من ذهنی را که دشمن تو است، مونس و همدم خود کرده‌ای.

در این شبی که از تولدت شروع شده، تو به جای روشنایی روز هشیاری اصلی، هشیاری جسمی داری، و تا لحظه مرگ و تلاشی شدن تن، فرصت داری که از ذهن بیرون بپری. تو باید در این شبی که به خواب همانیدگی‌ها فرورفته‌ای، با فضاگشایی و انس گرفتن با من، از فضای همانش که دکانی برای نمایش و فروش متعلقات و هنرها شده، عبور کنی. ذهنی که تنگ است و غیر از خودش را تحمل نمی‌کند، خانه تو نیست؛ باید منزلت را به فضای گشوده شده که جا برای همه کس و همه چیز دارد تغییر دهی.

✓ بخش اول

- تفسیر بیت اول تا سوم غزل به همراه بررسی چهار دایره

- بیت دوم می‌گوید خداوند که رحمت اندر رحمت است، هر لحظه به ما که امتداد خودش هستیم سلام می‌کند، ولی ما چون مشغول ذهن و دیدن برحسب همانیدگی‌ها هستیم، متوجه نمی‌شویم. با تسلیم و فضاگشایی، حتی در همین قبر ذهن هم می‌توان سلام خدا را شنید و خبردار شد که او دائماً ما را می‌پایید.

- براساس بیت سوم، ما پرده و مانعی بین خدا و خودمان شده‌ایم، ولی خداوند هیچ وقت از ما جدا نبوده و نخواهد شد؛ حتی همین شبه عقل در درون پرده ذهن هم خود خداست، چه در زمان شادی بابت زیاد شدن همانیدگی‌ها و چه در وقت پژمردگی برای کم شدن آن‌ها.

- ابیاتی راجع به واژه‌های باردار ابتدایی غزل، که اگر این ابیات را تکرار کنیم معنا در ما جا می‌افتد.

- ابیاتی جهت تأکید بر عبارت کلیدی «به من نگر» در بیت اول:

- تکبیت نگرستن به ذهن، فقط به بهانه فضاگشایی و دیدن خدا

- ابیاتی از دفتر دوم که در بین آن‌ها دو بیتی هست که باید حفظ کنیم. در این دو بیت عبارت اساسی «حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ» وجود دارد و به‌طور خیلی ساده طبق آیه‌ای از قرآن، خداوند به ما می‌گوید که اصلاً حق ندارید به چیز دیگری نگاه کنید، فقط باید به من نگاه کنید.

در ادامه این ابیات مولانا می‌گوید حتی خر هم می‌داند گل جای زندگی نیست، آیا ما هم به‌عنوان انسان می‌دانیم که این باتلاق همانیدگی‌ها جای زندگی نیست؟ پس چرا آن‌جا را خانه کرده و بیرون نمی‌رویم؟

- طبق ده بیت از غزل ۳۰۶۹ اگر ما اغیار را «مونس» خود کردیم، یعنی با آن‌ها همانیده شدیم، وای به حالمان! نمی‌توانیم از دردهایی که خودمان برای خودمان ایجاد می‌کنیم جان سالم به‌در ببریم.



- چهار بیت از غزل ۳۰۷۲ دوباره ندایی که از طرف زندگی می‌آید را بیان می‌کند: «به من نگر» یعنی فضا را باز و مرکز را عدم کن، من را ببین، غیر را نبین و با او انس بگیر؛ بلکه به شعر مولانا یا کسی که واقعاً آزاد شده و نمک از خدا دارد، بنگر.

✓ بخش دوم

- ابیاتی جهت درک مفهوم «اُنس» که بیت اول راجع به آن بود. با خواندن این ابزارها، خودمان خودمان را متقاعد می‌کنیم که من با چیزی که ذهنم نشان می‌دهد نمی‌توانم انس بگیرم، و مشکل من از این جاست:

- چهار بیت از دفتر ششم مطلب خیلی مهمی می‌گوید: جان ما باید دائماً با زندگی یکی باشد و قاعده این است که ما باید همیشه با فضاگشایی به زندگی وصل باشیم. وقتی چالشی می‌آید، این وسعت و فضاگشایی زیادتر می‌شود.

- سه بیت از غزل ۸۶۲ جهت روشن شدن کلیدواژه «عبور» در بیت اول غزل، که می‌گوید ما باید با نگاه کردن به خدا، به دانه‌های شهوتی همانندگی‌ها سریع آتش زده و از این دامگاه صعب و دکان ذهن که آن را خانه خود می‌دانیم، به یک خیزش عبور کنیم.

- پنج بیت هنر از داستان «سلطان محمود و شب‌دزدان» در دفتر ششم می‌گوید هنرهایی که کسب کرده و به معرض نمایش می‌گذاریم، گردن ما را با پوستی که مزه شیرین زندگی ندارد به این جهان بسته است.

- ابیاتی در تأکید بر کلمه باردار «دکان» در بیت اول غزل:

- هفت بیت از دفتر چهارم می‌گوید ما مرتب در ذهن تکه‌های مختلف را به هم وصل می‌کنیم و در جای خالی همانندگی‌ها چیزی می‌دوزیم تا دکان ذهن را باز نگه داریم، یعنی من‌ذهنی را زنده نگه داریم. در صورتی که باید با فضاگشایی بین دو فکر فاصله بیندازیم و ته دکان را بکنیم، تا به معدن عقل و عشق دست پیدا کنیم.

- سه بیت از دفتر اول که کمک می‌کند دکانمان را تعطیل کنیم و دیگر برحسب همانندگی بالا نیامده و حُسن خود را به مردم نفروشیم.

- براساس سه بیت از دفتر پنجم با فضاگشایی و اقرار به آلت از ذهن که راهروی قاضی یا خداوند است، به اتاق او که فضای یکتایی است وارد می‌شویم و قاضی را می‌بینیم.

- در سه بیت از غزل ۲۴۴۹ از خداوند می‌خواهیم که از گفتارمان وارهیم، بنابراین دیگر براساس هیچ هنری پُر نمی‌دهیم و دکان را خراب می‌کنیم.

- اگر من‌ذهنی دست از دکان بر ندارد یعنی ما نتوانیم دکان را تعطیل کنیم، به من‌ذهنی‌مان می‌گوییم:

- سه بیت از دفتر دوم جهت درک کلیدواژه «گور» در بیت اول غزل، از ما می‌پرسد: آیا از این قبر تنگ همانندگی‌ها نفست نمی‌گیرد؟

- یادآوری سه بیت اول غزل، و سپس ابیاتی جهت روشن شدن عبارت «سلام من شِنوی» از بیت دوم غزل، که خواندن این ابیات کمک می‌کند تا سلام خدا را بشنویم:



- تکبیت توکل و تسلیم صد درصد نه نیمه‌کاره، در غم و راحت
 - دو بیت که تکمیل می‌کند با انجام سه کار «تسلیم، رضا و توکل» از جنس خدا شده و سلامش را می‌شنویم.
 - تکبیت کمک گرفتن از «سلام خوش سلامانی» مانند مولانا
 - تکبیتی که می‌گوید این‌که با سبب‌سازی ذهنی می‌خواهیم به خدا زنده شویم، چشم‌بند ما برای دیدن خدا شده‌است.
 - تکبیتی در تأیید بر بیت قبل که می‌گوید با فضاگشایی و درود فرستادن بر خدا، همه اجزای ما با زندگی هماهنگ و مقرب می‌شوند.
 - ارائه این طرح از ابیات کمک می‌کند تا ما با خواندن و تکرار آن‌ها، جسم، روح و فرمان را از زیر سلطه خرابکاری من‌ذهنی بی‌آوریم.
 - تکبیت کمان بودن ما و تیرانداز بودن خدا که همیشه صادق است و بیت قبل از آن، که از ما می‌خواهد تفسیر «ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ» را از قرآن بخوانیم.
 - بیت خیلی مهمی که بیان می‌کند وقتی فضا باز می‌شود سوار کشتی نوح شده و درحالی‌که در پناه یک جان بزرگ جان‌بخش ساکن می‌شویم، مرتب تبدیل شده و راه می‌رویم.
 - تکبیت «مونس» غیر شدن در اثر بی‌صبری و در نتیجه عاقبت به‌خیر نشدن
 - تکبیت خیلی مهمی که خدا را بصیر می‌داند نه من‌ذهنی را، و می‌گوید دید خدا آگاه‌کننده و هشداردهنده‌است.
 - بررسی مثلث همانش و شکل افسانه من‌ذهنی به همراه سه بیت اول غزل اصلی
 - بررسی مثلث پندار کمال و مثلث فضاگشایی به همراه ابیات مربوط به هر یک از این شکل‌ها
 - یک ضلع از مثلث فضاگشایی مربوط به «نمی‌دانم» است و در بیت خیلی مهمی نشان می‌دهد که ما فضاگشایی می‌کنیم و لحظه‌به‌لحظه دائماً به خودمان یادآوری می‌کنیم که نمی‌دانم و آن دانش ذهنی من دانش نیست؛ تا از نظر ما آن دانستن ذهنی کوچک شود و دیگر ابزار به حساب نیاید.
- ✓بخش سوم
- بررسی مثلث واهمانش و شکل حقیقت وجودی انسان به همراه سه بیت اول غزل
 - سه بیت عدم تمرکز بر دیگران، جهت یادآوری این‌که چقدر مشکل است که انسان به غیر توجه نکند.
 - از بیت چهارم تا انتهای غزل، تک‌تک ابیات با دو شکل افسانه من‌ذهنی و حقیقت وجودی انسان بررسی می‌شوند، و ابیاتی جهت تبیین بهتر آن بیت از غزل آورده می‌شود.



- مرور دوباره سه بیت اول غزل، و تفسیر بیت چهارم که می‌گوید ای انسان، اگر در شب شگفت‌انگیزی که در غربت هستی فضا را باز کنی، آواز زندگی که تنها آشنایت هست را می‌شنوی و درحقیقت خودت پیغام زندگی را به گوش خودت می‌رسانی. دراین‌صورت از گزیدن فضای درد و وحشت که مجموعه ترس حاصل از همانیدگی‌ها است، رها می‌شوی.

- تک‌بیت گفتن حقیقت از درون و به گوش خویشتن

- در سه بیت از دفتر ششم خداوند به ما می‌گوید ناامید و مأیوس نشوید، چون ناامید شدن از سوها و سبب‌سازی بدین معنی است که ما به زندگی روی آورده‌ایم.

- تک‌بیت «توکل» به‌عنوان بهترین کسب و «تسلیم» به‌عنوان محبوب‌ترین عمل

- تکرار دوباره تک‌بیت صد درصد تسلیم و توکل، یعنی فضاگشایی تا آن‌جا که قدرت داریم.

- براساس بیت پنجم غزل، مستی عشق و مرکز عدم به فضای ذهن همانیده ما هدیه‌هایی می‌آورد که تا به حال ندیده بودیم: آب حیات، شادی بی‌سبب، خرد، شاهد ناظر که خودمان هستیم و این لحظه را روشن می‌کنیم، غذای نور که می‌خوریم و انعکاس این شراب در بیرون نقل دارد و خیلی زیباست، و درنهایت بوی خوش عشق، انعطاف و سازندگی به مشام ما می‌رسد.

- تک‌بیت روشن‌کننده لایق هدیه خداوند شدن با کوشش در فضاگشایی

- تا به این‌جا غزل، هنوز چراغ خرد در درون ما روشن نبوده؛ در بیت ششم خداوند می‌گوید وقتی به‌اندازه کافی به فضاگشایی ادامه دادی، بالاخره چراغ خرد کل را در تو روشن می‌کنم؛ یعنی عقل خدا در ما زنده می‌شود. در آن موقع چه های و هوی شادی و زنده شدنی از قبر من‌های ذهنی تمام مردم جهان برمی‌آید!

- دو بیت افروختن شمع دل توسط عارف

- تک‌بیتی که باید حفظ باشیم تا هر موقع عیبمان را دیدیم بخوانیم و دیگر آن کار را نکنیم.

- دو بیت معکوس‌بینی عقل کاذب

- در ادامه امیدوارکننده غزل که دارد به قیامت و زنده شدن بر اصلمان می‌رسد، مولانا در بیت هفتم می‌گوید از های و هوی شادی مردم بابت بیدار شدن زندگی‌ها و زدن طبل قیامت، دانه‌دانه همانیدگی‌ها و من‌های ذهنی گیج می‌شوند.

- تک‌بیت زدن «نعره لاضیر» در پاسخ به تهدید من‌ذهنی که می‌گوید با انداختن این همانیدگی بدبخت می‌شوی.

- براساس بیت هشتم، وقتی فضا را باز می‌کنیم، دم خداوند که همان شیپور اسرافیل است، برای قیامت ما می‌آید؛ که در نتیجه آن هر کسی کفن یا پرده همانیدگی‌هایش را دریده و گوش خود را می‌گیرد تا حرف‌های من‌ذهنی خود و من‌های ذهنی گیج را نشنود. اما حرفی که از مغز و گوش من‌ذهنی می‌آید، چه ارزشی در مقابل سور اسرافیل دارد؟!



- دو تکبیت توبه کردن مردانه و دوری از هر دشمنی که آب فراوانی کوثر را ندارد، یعنی فضا را باز نمی‌کند.

- پنج بیت ۸۱۸ تا ۸۲۲ دفتر ششم می‌گوید زندگی و ما ثابت و مستقر در این لحظه هستیم، ولی چون چشم من‌ذهنی‌مان به نقش تغییرات جسمی افسرده و جامد شده و دائماً نگاه می‌کنیم که از ذهن چه می‌گذرد، ما هم تغییر می‌کنیم. طبق سه بیت جالب انتهایی، این دید غلط را با «بعث» یعنی زنده شدن و بلند شدن از قبر ذهن، می‌توانیم درست کنیم.

- طبق بیت نهم غزل، وقتی به‌اندازه کافی فضا را باز کرده و از جنس زندگی شدیم، به هر طرف نگاه کنیم او را می‌بینیم: چه به خودمان، چه به انسان‌های دیگر و یا به شر و شور زنده شدن به زندگی.

- شش بیت ۸۰۳ تا ۸۰۸ دفتر چهارم بیان می‌کند که آن که مرتب می‌خواهد با چیزها مشغول شود، توی اصلی تو نیست. تو از جنس خداوند هستی و بدون نقش‌ها هم خوش، زیبا و سرمست خودت می‌باشی.

- در بیت دهم غزل خداوند هشدار می‌دهد که از دوبینی فرار کن و با فضاگشایی چشم‌ت را نیکو کن؛ زیرا در قیامت این لحظه، با چشم بد من‌ذهنی نمی‌توانی جمال مرا ببینی.

- سه بیت از دفتر پنجم بیان می‌کند دو جور رفتن به سمت زندگی هست: یکی فضا را باز کنی به صورت هشیاری خالص بروی، و یکی هم فضا را ببندی به صورت فکر و هشیاری جسمی بروی. در این صورت این خیالات خودمان است که گرداگرد سرپرده جمال خدا را گرفته.

- شش بیت جالب از دفتر سوم نشان می‌دهد که اگر ما واقعاً بخواهیم فضای گشوده‌شده درونمان را که قرآن مقدس ما است، بخوانیم، خداوند آن چشم نیکو را به ما می‌دهد.

✓ بخش چهارم

- مرور خلاصه‌ای از ابتدای غزل تا بدین‌جا، و بیان نحوه کار با اشعار مولانا. خواندن و تکرار این همه بیت به این دلیل است که هر کدام همچون آینه‌ای اشتباه و لغزشی را در ما نشان می‌دهد تا آن را اصلاح کرده و دوباره نلغزیم.

- در بیت یازدهم خداوند می‌گوید خیلی مواظب باش که با ذهنت مرا مثل بشر نبینی، چراکه تو از جنس روح و هشیاری بسیار بسیار لطیف هستی. در این حالت لطافت، ما قدرت خداوند را داریم و به او زنده هستیم. همچنین عشق یا اتحاد مجدد با خدا، بسیار غیرتمند است و اگر زُمختی و قدرتمندی من‌ذهنی را داشته باشیم، اجازه نمی‌دهد وارد فضای یکتایی شده و با او یکی شویم.

- در این قسمت مراجعه به ابیاتی با موضوع «غیرت زندگی» که قبلاً ارائه شده، به ما کمک می‌کند.

- تکبیت غلام کردن «خشم» در راه رفتن به سوی خدا

- تکبیت خدمت کردن به خود و مردم، با فضاگشایی و اخلاق حضور

- در بیت دوازدهم خداوند می‌گوید اگر شما الآن در ذهن بگویید که من می‌خواهم به‌عنوان خورشید از مرکز طلوع کنم، حتی اگر این نم‌د ذهن که شما به‌عنوان امتداد خدا و آینه در آن هستید، صد لایه هم



باشد، نمی‌تواند جلوی تابش خورشید درون شما را بگیرد؛ چون اگر راست بگویید زندگی لحظه‌به‌لحظه به شما کمک می‌کند.

- در سه بیت از داستان «سلطان محمود و شب‌دزدان» از دفتر ششم، خداوند از ما می‌خواهد زاهد خوب یعنی فضاگشا شویم و پرهیز کنیم.

- در بیت سیزدهم خداوند از ما می‌خواهد شادی کنیم و به‌سوی کسانی که شادی را دوست دارند، به آن اعتقاد دارند و شادی بی‌سبب را چشیده‌اند برویم، یعنی این مطالب را به کسانی که به بلوغ عاطفی رسیده و آماده پذیرش عشق هستند، بگوییم.

- هشت بیت از دفتر ششم از ما می‌خواهد که با حال خودمان که حال من‌ذهنی است، حال خداوند را حدس نزنیم و خودمان را وصف نکنیم. انسان‌هایی که آماده به حضور رسیدن هستند زیاد حرف نمی‌زنند، بلکه سکوت می‌کنند.

- سه بیت «سلیمان‌جو» بودن؛ به‌معنی تحقیق در مولانا و تکرار و تأمل روی ابیات آن

- در بیت چهاردهم مولانا تجسمی ارائه می‌دهد، بدین صورت که دُور بشریت خندقی کَنده شده و آب کثیف و کورکننده که همان هشیاری جسمی آلوده به درد است، از آن‌جا رد می‌شود. اغلب انسان‌ها از آب این گودال که تجسم لقمه و پول است، می‌خورند و کور می‌شوند. اگر مردم به‌جای خوردنی و پول که به‌جای همه‌چیز نشسته، خدا را جست‌وجو می‌کردند، حتی یک کور هم در اطراف شهر انسانیت نمی‌دیدیم که از آن آب بردارد و بخورد.

- آخرین بیت غزل باز هم از طرف خداوند گفته می‌شود که ای انسان، در این شهر کائنات که من خلق کرده‌ام، تو یک غمازخانه باز کرده‌ای و داری اسرار مرا فاش و بیان می‌کنی. و من این انتظار را از همه انسان‌ها دارم که هر کسی اظهارکننده عشق باشد. پس دهانت را ببند و مانند نور و خورشید بدون حرف زدن، فاش‌کننده راز من باش.

- در قسمتی از داستان طولانی «صوفی و قاضی» از دفتر ششم، بیت ۱۶۳۷ تا ۱۶۴۹، مولانا می‌خواهد حقیقتی را به ما نشان دهد که وقتی زندگی به تو سیلی‌ای می‌زند، اگر رضا داشته باشی و فضا را باز کنی، می‌فهمی که این سیلی را چرا زده؛ ولی ما با من‌ذهنی که نماد «صوفی» است این مطلب را قبول نمی‌کنیم.

- قهر و لطف پیر، مثل قهر و لطف من‌ذهنی نیست، او از فضای گشوده‌شده و با مرکز عدم به ما نگاه می‌کند. خدا و پیر وقتی با من‌ذهنی عمل می‌کنیم سخت می‌گیرد، و وقتی فضا را باز می‌کنیم و درست عمل می‌کنم، لطف می‌کند. پس قهر و لطفش برای پیشرفت ماست و ما را به جلو هل می‌دهد.

- براساس ابیات ۲۹۲۱ تا ۲۹۲۵ دفتر چهارم خداوند الآن به ما می‌گوید من تو را به‌عنوان انسان دوست دارم، ما می‌گوییم موجب این کار چیست که آن را زیاده‌تر کنیم؟ خدا می‌گوید این است که تو مانند طفلی که من مادرت هستم، موقعی که مادر تو را دعوا می‌کند، دوباره دامن مادرت را بچسبی و فکر نکنی غیر از مادرت کس دیگری هست.



(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۵)

به من نگر که منم مونسِ تو اندر گور
در آن شبی که کُنی از دُکان و خانه عبور

سلام من شنوی در لحد، خبر شَوَدَت
که هیچ وقت نبودی ز چشم من مستور

منم چو عقل و خرد در درون پرده تو
به وقت لذت و شادی، به گاه رنج و فتور

شبِ غریب چو آوازِ آشنا شنوی
رهی ز ضربتِ مار و جَهی ز وحشتِ مور

خمارِ عشق درآرد به گورِ تو تحفه
شراب و شاهد و شمع و کباب و نُقل و بخور

در آن زمان که چراغِ خرد بگیرانم
چه های و هوی برآید ز مُردگانِ قبور!

ز های و هوی شود خیره خاکِ گورستان
ز بانگِ طبلِ قیامت، ز طُمطراقِ نُشور

کفنِ دریده، گرفته دو گوشِ خود از بیم
دماغ و گوش چه باشد به پیشِ نَفخه صور؟

به هر طرف نگری، صورت مرا بینی
اگر به خود نگری یا به سوی آن شر و شور

ز احوالی بگریز و دو چشمِ نیکو کن
که چشمِ بد بُود آن روز از جمالِ دور



به صورتِ بَشْرَم، هان و هان غلط نکنی
که روح سخت لطیف است و عشق سخت غیور

چه جای صورت؟ اگر خود نمد شود صدتو
شعاعِ آینه جان عَلم زند به ظهور

دُهلِ زَنید و سویِ مطربانِ شهر تنید
مُراهقانِ ره عشقِ راست روزِ ظهور

به جای لقمه و پولِ ار خدای را جُستی
نشسته بر لبِ خندقِ ندیدی یک کور

به شهرِ ما تو چه غمّازخانه بگشادی؟
دهانِ بسته تو غمّاز باش همچون نور

مَسْتُور: پوشیده شده، نهان
فُتُور: سستی و بی حالی، کمبود و نقصان
خمار: در این جا یعنی مستی
تُحَفه: ارمغان، سوغات، هدیه
بُخُور: در محاوره بُخور، هر نوع ماده خوشبوی که بسوزانند تا بوی خوش دهد.
گیراندن: روشن کردن
طُمطراق: شکوه و جلال توأم با تشریفات
نُشُور: روز قیامت، زنده شدن مردگان در روز رستاخیز
أَحُولی: دوبینی
مُراهقان: جمع مُراهِق، پسران نزدیک به سن بلوغ
خندق: گودال، حفره
غمّاز: سخن چین، فاش کننده راز، اشاره کننده با چشم و ابرو، غمزه کننده



با سلام و احوال‌پرسی، برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۱۱۴۵ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم.

به من نگر که منم مونسِ تو اندر گور
در آن شبی که کنی از دُکان و خانه عبور

سلام من شِنوی در لَحَد، خبر شَوَدَت
که هیچ وقت نبودی ز چشم من مَسْتور

منم چو عقل و خرد در درون پرده تو
به وقت لذّت و شادی، به گاه رنج و فُتور
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۵)

مَسْتور: پوشیده شده، نهان
فُتور: سستی و بی‌حالی، کمبود و نقصان

ملاحظه می‌فرمایید که واژه‌های من و مونس و گور و عبارت «آن شب» و کلمه عبور و دُکان و خانه، این‌ها کلمات باردار هستند. واژه باردار واژه‌ای است که باید یک بیداری‌ای در شما به وجود بیاورد و با توجه به این‌که اطراف این واژه‌ها ما بیت‌های زیادی می‌خوانیم، پس اگر یک خرده فضاگشایی کنید، این واژه‌ها در هشیاری جسمی، یعنی وقتی با ذهن داریم صحبت می‌کنیم، باید روی شما اثر بگذارد.

البته این بستگی به شما است که به اندازه کافی ابیات غزل را تکرار کنید و غزل را یک‌تکه بخوانید تا مثل یک تابلو غزل برایتان روشن بشود و معنا را بگیرید. می‌دانید که این هشیاری جسمی، این‌که به وسیله کلمات و جملات با همدیگر حرف می‌زنیم، این هشیاری نهایی ما نیست. بارها این دو بیت را خوانده‌ایم که

باد تُند است و چراغم اَبتری
زو بگیرانم چراغ دیگری

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸)

اَبتر: ناقص و به‌دردنخور

او نکرد این فهم، پس داد از غرر
شمع فانی را به فانی‌ای دگر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۲)

غرر: جمع غره به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور



این شمع که الآن روشن کردیم با همدیگر با ذهن صحبت می‌کنیم، این هشیاری یا این شمع فانی است و مولانا می‌گوید این بادِ حوادث در دنیا تند است و این چراغ هم ناقص است، همین چراغی که با همدیگر صحبت می‌کنیم، و قرار است به وسیله این چراغ یک چراغ دیگری را که همان چراغ حضور است، روشن کنیم.

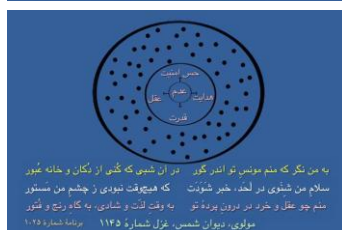
اما خیلی‌ها متوجه نمی‌شوند، هشیاری جسمی را به هشیاری جسمی تبدیل می‌کنند. «او نکرد این فهم» یعنی انسان این فهم را نکرد و از ندانم‌کاری، از غرر، از به‌اندازه کافی آگاه نبودنِ هشیاری جسمی، یک هشیاری جسمی را داد به یک هشیاری جسمی دیگر. یعنی این‌طوری نباشد که ما همه‌اش توی ذهن بمانیم، باید این ابیات و کلماتی که در آن‌ها به کار رفته شما را بیدار کند.

«به من نگر» از زبان زندگی است، از زبان خداوند است، به چه کسی؟ به انسان. انسان هم امتداد خودش است. پس زندگی به انسان که امتداد خودش است می‌گوید به من نگاه کن. خب شما باید از خودتان سؤال کنید که مولانا چرا غزل را این‌طوری شروع می‌کند؟ فوراً به ذهن شما می‌رسد که پس ما به او نگاه نمی‌کنیم. بعد این سؤال پیش می‌آید پس به چه نگاه می‌کنیم؟ به غیر او، چیزی که غیر می‌نامد، غیر خداوند، یعنی ما به‌عنوان امتداد خدا به غیر نگاه می‌کنیم.

معمولاً کلمه «غیر» به چیزی گفته می‌شود که غیر از خدا است و غیر از خدا در ما چیست؟ آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، یعنی مرکزت جسم است، تو یک جسم می‌بینی. یک چیزی را در بیرون تجسم کردی گذاشتی مرکزت، به آن نگاه می‌کنی. دارد می‌گوید به آن نگاه نکن، به من نگاه کن.

حالا شما از خودتان بپرسید واقعاً به او نگاه می‌کنید یا به یک جسم، به غیر نگاه می‌کنید؟ به غیر از او نگاه می‌کنید، یک چیز ذهنی است، یک فکر است. خواهید دید که به احتمال زیاد به او نگاه نمی‌کنید. پس شما هم باید توجه کنید.

«به من نگر که منم مونس تو» زندگی، خداوند می‌گوید که مونس تو من هستم. کلمه «مونس» در این‌جا باز هم باردار است برای این‌که ما به‌جای جنس خودمان که باید هشیاری از هشیاری آگاه بشود یا به‌غیر از زندگی، چیزی غیر از زندگی را که مونس ما نیست، مونس کرده‌ایم، با او انس گرفته‌ایم. بعد متوجه می‌شویم که این چیزی که با آن انس گرفته‌ایم، من‌ذهنی ما است و این هم دشمن ما است یعنی به‌عنوان دوست، دشمن را مونس خودمان کرده‌ایم.



شکل ۲ (دایره عدم)

شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)

شکل • (دایره عدم اولیه)

به این هم نگاه خواهیم کرد و «اندر گور» یعنی در قبر، و می بینید که کاری که ما کرده ایم به عنوان هشپاری، عرض کردم به این جهان آمده ایم، این شکل ها را به شما نشان بدهم [شکل • دایره عدم اولیه] و می بینید به عنوان هشپاری که مرکزش عدم است به این جهان آمده ایم. قبل از ورود به این جهان عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را از خود زندگی می گرفتیم و از جنس او هستیم. گاهی اوقات با واژه «آلست» بیان می کنیم که ما از جنس خداوند هستیم، از جنس زندگی هستیم.

و می‌آییم به این جهان [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)] چیزهای مهم را که پدر و مادرمان گفته‌اند مهم است مثل پول، مثل انسان‌های دُور و برمان مثل خواهر، برادر، پدر، مادر و باورها یا حرفه‌مان، هر هنری که به‌دست می‌آوریم، می‌گویند این‌ها مهم هستند، پس بنابراین به این‌ها حس هویت تزریق می‌کنیم، این‌ها می‌شوند مرکز جدید ما به‌جایِ عدم، که هر کدام از این‌ها را می‌توانیم به‌وسیلهٔ نقطه‌چین نشان بدهیم [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)] و این همانیدن سبب می‌شود که مرکز ما عوض بشود.

همانیدن یعنی حس هویت تزریق کردن به این نقطه چین‌ها، که این‌ها نمایندهٔ یک چیزی در بیرون هست، به‌صورت فکر و حس وجود دادن به آن‌ها سبب می‌شود که آن‌ها عینک جدید دید ما بشوند. قبلاً با عدم می‌دیدیم [شکل ۰ دایره عدم اولیه]] الآن از طریق عینک این همانیدگی‌ها می‌بینیم [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]. و همانیدن به‌عبارتی یعنی به‌وسیلهٔ آن‌ها دیدن یا هم‌هویت شدن، ما را به خواب این اجسام فرومی‌برد و این خواب شبیه مردن است. بنابراین گور همین فضای ذهن همانیده هست.

الآن متوجه می‌شوید که الآن در اثر گذشتن از این نقطه‌چین‌ها که هر کدام یک چیزی را در بیرون نشان می‌دهند برای ما مهم است، ما یک تصویر ذهنی درست می‌کنیم که این اسمش من‌ذهنی است. ما دائماً با این سروکار داریم، با آن انس گرفته‌ایم.



پس در این قبری که می‌گوید درست کرده‌ای به‌جای این‌که به من ذهنیات نگاه کنی، به من نگاه کن. به‌جای این‌که به جهان نگاه کنی، چون هر کدام از این‌ها یک چیزی در جهان هستند، «به من نگر» که مونس تو من هستم. تو باید با من انس بگیری، با این‌ها نمی‌توانی انس بگیری، نمی‌توانی همدم بشوی.

ولی ما با این‌ها انس گرفته‌ایم و همدم شده‌ایم، در نتیجه این شده شبیه قبر، و قبر یعنی «گور» به‌معنی این است که به خواب این‌ها رفتن شبیه مردن است. ما جان اصلی‌مان را که جان خداوند است حس نمی‌کنیم، یک جان مصنوعی در ذهنمان حس می‌کنیم. این جان، جان اصلی ما نیست. جان اصلی ما موقعی شروع می‌شود که واقعاً این مصرع اول را اجرا کنیم، به او بنگریم، به او بنگریم.

بعد چون هشیاری اولیه از بین رفته، هشیاری جسمی پیدا کردیم، در نتیجه شب است، «در آن شبی که کنی از دُکان و خانه عبور». اولاً واژه «عبور» نشان می‌دهد که ما از این‌جا باید رد شویم، نمی‌توانیم این‌جا زندگی کنیم. درست است؟ پس بنابراین شب است برای این‌که برحسب این‌ها می‌بینیم. روشنائی روز هشیاری اصلی نیست، هشیاری نظر نیست، بلکه یک هشیاری جسمی هست. ولی می‌گوید که در همین شب، این شب می‌دانید که از تولد شروع شده تا لحظه‌ای که واقعاً بمیریم برویم زیر خاک، این تن متلاشی بشود، فرصت هست که از این ذهن بپریم بیرون. اصلاً برای همین آمده‌ایم.

ولی می‌بینید که در این شب باید عبور کنیم، یعنی الآن در این لحظه شما اقدام باید بکنید که از این‌جا خارج بشوید و خارج شدنش هم، این شکل [شکل ۲ (دایره عدم)] نشان می‌دهد که وقتی به او می‌نگریم، او می‌آید مرکز ما، یعنی خداوند می‌آید مرکز ما به‌صورت عدم نه جسم. برای این کار بارها گفته‌ایم که آن چیزی که مونس ما شده یعنی این همانیدگی‌ها یا نقطه‌چین‌ها را شما بازی بگیرید، [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] این‌ها را ذهن نشان می‌دهد. پس هر چیزی را که ذهن الآن نشان می‌دهد شما بازی بگیرید، فضا در اطراف آن باز می‌شود.

فضای باز، فضای باز یعنی همان عدم [شکل ۲ (دایره عدم)] یعنی شما دوباره خداوند را می‌آورید مرکزتان و یعنی «به من نگر» به او می‌نگرید. پس در شب ذهن که در خواب همانیدگی‌ها هستیم شبیه قبر است، با فضاگشایی مرکز ما عدم می‌شود، با او مونس می‌شویم.

اما می‌گوید که این فضا [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] که فضای همانش است برای شما دکان شده. دکان شده یعنی ما برحسب این همانیدگی‌ها یک چیزی از خودمان را به معرض نمایش و فروش می‌گذاریم. مثلاً زیبایی بدنمان را یا پولمان را و در نتیجه به مقایسه می‌افتیم، می‌خواهیم بگوییم که من از تو بهتر هستم، من از تو بهتر هستم، که



می‌گوید که «أَنَا خَيْرٌ دَمٍ شَيْطَانِيَّيْ» است، من از تو بهترم، این چیزی است که من ذهنی می‌گوید. من ذهنی می‌خواهد ثابت کند که من از تو بهتر هستم و پس دکان باز کردیم.

با شنیدن کلمه دکان شما به خود می‌آیید که من واقعاً خودم را برحسب خاصیت‌هایی که پیدا کرده‌ام، اگر هنری پیدا کرده‌ام، در یک چیزی خوب هستم، به معرض فروش نگذارم و دکان را تعطیل کنم. این یک پیغامی است که شما می‌توانید بگیرید. این پیغام را به راحتی نمی‌توانیم ما بگیریم، برای این که سال‌ها است در دکان ما داریم کار می‌کنیم، یک چیزی از خودمان را به معرض فروش می‌گذاریم، می‌خواهیم برحسب آن چیزها برتر، بهتر از آب دربیاییم. پس شاید به این زودی دکان را تعطیل نکنیم. بهتر است تعطیل بکنیم.

ابیاتی را راجع به دکان خواهیم خواند. شاید با خواندن آن‌ها و تکرار آن‌ها شما به طور کلی از دکان بپريد بیرون و عارتان بشود که یک چیزی از خودتان را به معرض نمایش و فروش بگذارید. خواندن این ابیات به شما کمک خواهد کرد.

یکی هم «خانه» است. این جا خانه نیست، ما فکر می‌کنیم ذهن خانه ماست. ذهن و زیستن در آن جا برحسب همانندگی‌ها و رفتن به مقایسه مخصوصاً خاصیت حسادت را به معرض نمایش گذاشتن و دردهای دیگری مثل ترس و خشم و نگرانی از آینده و اضطراب و خبط‌های گذشته و تأسف به گذشته و این‌ها درد هستند، با این‌ها زندگی کردن عادی شده برای ما در این خانه. پس الآن می‌بینید که اگر فکر می‌کنید این جا خانه هست و دکان است، ممکن است شما عقیده‌تان را عوض کنید با همین بیت و عبور کنید. درست است؟

پس می‌بینید که کلمات بارشان را به شما دادند. «به من نگر» نگاه می‌کنم ببینم به او اگر نمی‌نگرم، «به من نگر» [شکل ۲ (دایره عدم)] یعنی فضا گشوده شده، مرکز عدم است. به احتمال زیاد برای شما این طوری نیست، به او نمی‌نگرید. به احتمال زیاد او را مونس خودتان نمی‌دانید. به احتمال زیاد با چیزها انس گرفته‌اید، برای همین می‌ترسید. همدم شما چیزها هستند و آدم‌ها را به صورت تصویر ذهنی درآورده‌اید، مونس خودتان کرده‌اید. نباید با آن‌ها انس بگیرید.

و باید تجسم کنید که این جا مثل قبر است، خیلی کوچک است و می‌بینید این فضای گشوده شده را مولانا یک واژه‌ای است از قرآن می‌گیرد، می‌گوید «أَرْضُ اللَّهِ»، «أَرْضُ اللَّهِ»:



و آن فضای خرقِ اسباب و علل هست ارض‌الله، ای صدرِ آجل (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸۱)

خرق: پاره کردن
صدر آجل: وزیر اعظم، بزرگ‌ترین وزیر

صدر اجل یعنی ای وزیر اعظم، که شما دارید گوش می‌کنید، به اصطلاح پاره‌کننده این سبب‌سازی در ذهن این فضاگشایی هست، ای وزیر اعظم، اگر می‌توانی بفهمی. وگرنه:

خشک بر میخ طبیعت چون قدید بسته اسباب، جانش لایزید (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸۰)

قدید: گوشت خشکیده نمک‌سود
لایزید: افزون نمی‌شود.

در این‌جا در این تصویر می‌بینید [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]، وقتی ما از یک همانیدگی به همانیدگی دیگر می‌پریم، این منقبض می‌شود، خشک می‌شود، یعنی ما خشک می‌شویم در ذهن، بر میخ طبیعت. طبیعت یعنی همین ذهن. درست است؟ مانند گوشت خشک و در این‌جا ما با سبب‌سازی کار می‌کنیم، با سبب‌سازی کار می‌کنیم. درست است؟ بعد:

«و آن فضای خرقِ اسباب و علل» که این فضا است [شکل ۲ (دایره عدم)]، «هست ارض‌الله، ای صدرِ آجل»، «هر زمان مُبدَل شود چون نقشِ جان»، باید هر لحظه تبدیل بشوید، از این حالت [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] به این حالت [شکل ۲ (دایره عدم)] مرتب فضا باز بشود.

هر زمان مُبدَل شود چون نقشِ جان نو به نو بیند جهانی در عیان (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸۲)

مُبدَل: عوض‌شده، تبدیل‌شده

توجه می‌فرمایید؟ نمی‌خواهیم خشک بشویم، منقبض بشویم. قبر این را نشان می‌دهد، کوچک است، جا نیست. جا برای هیچ‌چیز نداریم ما، نمی‌توانیم تحمل کنیم. وقتی فضا گشوده می‌شود متوجه می‌شویم که ما می‌توانیم اشتباه کنیم، دیگران هم می‌توانند اشتباه کنند.



در این بحر، در این بحر، همه چیز بگنجد مترسید، مترسید، گریبان مدرانید (مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

و متوجه می‌شویم در ضمن شب است، در این جا [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] شب است، ما درست نمی‌بینیم. وقتی شب است درست نمی‌بینید، شما می‌توانید از راهنمایی مولانا استفاده کنید. برای همین می‌خوانیم، درست است که به صورت فکر است، عرض کردم به زودی ان شاء الله چراغ حضور را روشن می‌کند و شما از این فضا عبور می‌کنید و البته فضا باز می‌شود [شکل ۲ (دایره عدم)]، باز می‌شود، باز می‌شود، هیچ چیزی دیگر نمی‌ماند، [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] برمی‌گردیم به حالت اول یعنی قبل از ورود به این جهان بودیم، این منظور آمدن ما به این جهان است. توجه می‌کنید؟ هر هفته من می‌گویم.

و درواقع ما داریم به بی‌نهایت و ابدیت او هشیارانه با خواندن ابیات زنده می‌شویم. مرتب یکی از این نقطه‌چین‌ها [شکل ۲ (دایره عدم)] را رها می‌کنیم می‌رود و این فضا بازتر می‌شود، بازتر [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] می‌شود، «هست ارض‌الله» بی‌نهایت، «ای صدرِ آجل»، این را هم می‌فهمم.

سلام من شنوی درلحد، خبر شودت که هیچ وقت نبودی زچشم من مستور (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۵)

خب اگر شما فضا را باز کنید، یعنی آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد بگویید این جسم است و هشیاری جسمی است، من اصلاً با این هشیاری جسمی نمی‌توانم کار را پیش ببرم، درست است؟ مرکز عدم بشود، سلام او را می‌شنوی. شنیدن سلام او، الآن خواهیم خواند ابیاتش را، درواقع تسلیم و فضاگشایی شماست. تسلیم یعنی پذیرش اتفاق این لحظه، آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، قبل از قضاوت و رفتن به ذهن، مرکز را عدم می‌کند. همین‌که مرکز را عدم بکنیم ما، سلام خداوند را می‌شنویم.

پس «سلام من شنوی درلحد»، لحد باز هم یعنی گور، قبر، هنوز از قبر بیرون نرفتیم. ما می‌توانیم با فضاگشایی سلام او را بشنویم و بفهمیم که با این بیت خداوند هر لحظه به ما درود می‌فرستد، سلام می‌کند به امتداد خودش و رحمت اندر رحمت است، می‌خواهد ما را به خودش زنده کند و چون مشغول ذهن هستیم و دیدن برحسب همانیدگی‌ها، این موضوع را متوجه نمی‌شویم.



در ضمن این را هم می‌دانیم که دیدن برحسب همانیدگی‌ها درد زیادی ایجاد می‌کند. هر همانیدگی درد ایجاد می‌کند و هشیاری ما را می‌آورد پایین، ما در ذهن به یک چیزی دست می‌زنیم به نام سبب‌سازی. سبب‌سازی وسیله زندگی ما در جهان مادی است. توجه می‌کنید؟ ولی با توجه به این‌که زندگی از جنس جسم نیست، خداوند از جنس جسم نیست، اصل ما هم از جنس جسم نیست، با سبب‌سازی ذهنی که از یک جسمی به یک جسم دیگر، از یک حالتی به یک حالت دیگر می‌رود، نمی‌توانید شما به اصلتان زنده بشوید، نمی‌توانید به خداوند برسید.

بنابراین با ذهن نباید کار کنید. ولی سبب‌سازی ذهنی سبب زندگی مادی ما می‌شود. مثلاً شما می‌خواهید بروید چندتا چیز بخرید، هی دنبال هم می‌چینید. بلند می‌شوم سوار اتومبیل می‌شوم، این یک سبب. اتومبیل را روشن می‌کنم، می‌روم می‌رسم به مغازه، این دوتا. در آن‌جا می‌روم این چیزهایی که لیستش را نوشتم پیدا می‌کنم می‌گذارم توی سبد، این سه‌تا. بعد می‌آیم پولش را می‌دهم، می‌آیم بیرون این مال من می‌شود، این چهارتا. یعنی مرتب و این‌ها را می‌آورم سر جای خودش خانه می‌گذارم، این شد پنج‌تا. یعنی این‌ها سبب‌سازی ذهنی است. اگر سبب‌سازی ذهنی نباشد، ما در جهان مادی نمی‌توانیم زندگی کنیم. بنابراین خیلی عادت کردیم به سبب‌سازی ذهنی.

یک مدیر کارخانه می‌خواهد ببیند که این ماشین‌ها را باید چه‌جوری بچیند، بهترین راندمان را بگیرد، مرتب این‌ها را روی کاغذ می‌کشد، عملاً هم کار می‌کند، به اصطلاح جای این ماشین‌ها را تغییر می‌دهد تا بهترین راندمان را بگیرد، این‌ها همه سبب‌سازی ذهنی است. ولی سبب‌سازی ذهنی در زنده شدن به خداوند و رسیدن به منظور اصلی ما اصلاً کار نمی‌کند. توجه می‌کنید؟

آن جایش در ذهن است، سبب‌سازی، برای همین می‌گوید «جمله قرآن هست در قطع سبب» همه قرآن برای این آمده که سبب‌سازی ذهنی را تعطیل کند. پس سبب‌سازی ذهنی جایش توی کار زندگی بیرونی است، ولی در درون وقتی فضا باز می‌شود شما به‌جای سبب‌سازی ذهنی به یک سبب‌سازی دیگری که قضا و کُنْ فکان کار می‌کند، ما می‌گوییم درست مثل این‌که می‌گوییم خداوند قضاوت می‌کند و او می‌گوید «بشو و می‌شود» و این فضا باز می‌شود و ما از چنگ همانیدگی‌ها رها می‌شویم.

می‌گوید پس سلام او را وقتی مرکز عدم می‌شود ما می‌شنویم، پیغام او را می‌شنویم، یعنی زندگی، خداوند به امتداد خودش که شما هستید پیغام می‌دهد در درون و شما می‌شنوید، چون مونستان یک جسم نیست، الآن مونستان عدم است.



در ضمن این را هم می‌دانیم که مرکز ما از جنس هر چیزی باشد ما از آن جنس هستیم. اگر یک جسم را به صورت فکر در مرکزتان می‌گذارید الآن از طریق او می‌بینید شما جسم هستید، منتها جسم ذهنی هستید، توجه می‌کنید؟ جسم فکری هستید، فکر هم یک جسم است. «آن‌که در اندیشه نآید، آن خداست»

هرچه اندیشی، پذیرای فناست آن‌که در اندیشه نآید، آن خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۷)

پس هر چیزی که در اندیشه می‌آید غیر است، خدا نیست. هر چیزی که به اندیشه نمی‌آید آن خداست، فضا را که باز می‌کنی این خدا است، دارد به خودش که شما هستید می‌گوید که خبر می‌دهد، و می‌گوید آن موقع وقتی مرکز عدم می‌شود تو تازه خبر، خبرت می‌شود که تو هیچ‌وقت از من جدا نبودی «که هیچ وقت نبودی ز چشم من، مستور».

هیچ‌وقت پوشیده از چشم من نبودی، تو من را نمی‌دید، ولی من تو را می‌دیدم، برای این‌که تو نمی‌توانستی غیر از جنس من بشوی. ما نمی‌توانیم غیر از جنس خدا یا زندگی چیز دیگر بشویم، موقتاً با همان‌ش در ذهنمان به صورت توهمی، مجازی، بله؟ از جنس دیگری شده‌ایم که این جسم مجازی که من ذهنی است، در یک زمان مجازی به نام زمان روان‌شناختی کار می‌کند، این‌ها مجازی هستند، ذهنی هستند، حقیقی نیستند.

درحقیقت در این لحظه هستیم ما همیشه، این لحظه زندگی است، پس این لحظه از جنس زندگی است و یک چیزی هم وجود دارد، مثلاً این تن ما با یک حالتی، وضعیتی وجود دارد، میزان دارایی ما با یک حالتی وجود دارد، پس یک چیزی وجود دارد در این لحظه که می‌تغییر می‌کند، یکی هم خود این لحظه زندگی است که شما هستید، شما از جنس این لحظه هستید، از جنس ابدیت و بی‌نهایت هستید، خداوند هم از جنس ابدیت و بی‌نهایت هست. ما محدود شده‌ایم، شده‌ایم قبر.

پس سلام من شنوی در قبر، تازه خبر می‌شوی که من و تو دائماً یکی بودیم، من تو را می‌پاییدم و می‌خواستم مهرم را به تو بدهم، تو چون مشغول زندگی گرفتن از چیزهای بیرونی بودی، از غیر بودی و مونس با آن‌ها بودی من را ندیدی، الآن مرکز را عدم کردی من را دیدی، از وقتی که از من جدا شده بودی هیچ‌وقت از چشم من پوشیده نبودی. مستور یعنی پوشیده. حالا به یک سؤالی هم جواب می‌دهد، شما ممکن است بگویید که این عقل من ذهنی پس چیست؟ می‌گوید او هم من هستم.



منم چو عقل و خرد در درون پرده تو به وقت لذت و شادی، به گاه رنج و فتور (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۵)

فُتور: سستی و بی‌حالی، کمبود و نقصان

بعضی نسخه‌ها نوشته‌اند «به وقت رنج و فتور»، فرق نمی‌کند این کلمات به یک معنی است، نسخه‌های مختلف وجود دارد.

و خداوند به شما می‌گوید آن عقل و خردی که در ذهن الآن داری به‌نام هشیاری جسمی، آن هم من هستم ولی اسمش را می‌گذارد «چو عقل و خرد»، نمی‌گوید عقل و خرد، می‌گوید آن هم یک عقلی است فعلاً تو را اداره می‌کند و کافی هم هست که عقل دیگری را که عقل کل است و تمام کائنات را اداره می‌کند، آن را روشن کنی. ولی تو نمی‌کنی، با این ابیات می‌خواهیم آن عقل روشن بشود. درست است؟

«منم چو عقل و خرد در درون پرده تو» تو شدی یک پرده، تو خودت را پرده کردی، پرده تو یعنی تو یک پرده هستی، مانع هستی بین من و خودت، همین من‌ذهنی مانع است، همین همانیدگی‌ها مانع است، ولی من هیچ‌وقت از تو جدا نبودم و نخواهم شد، بهتر است که هرچه زودتر به من زنده بشوی به‌جای من‌ذهنی.

«منم چو عقل و خرد» منم شبه عقل در درون این پرده ذهن تو، که تو یک دویی داری، گاهی اوقات لذت و شادی داری برحسب این‌که همانیدگی‌ها زیاد می‌شوند، گاهی اوقات رنج و سستی، فتور، سستی، غم، پژمردگی، کُند می‌شوی. پولت زیاد می‌شود، همانیدگی‌ات زیاد می‌شود، با این عقل می‌پری بالا رقص می‌کنی، شادی مصنوعی می‌کنی، خوشی، اما این‌ها که کم می‌شوند درد می‌کشی، کوچک می‌شوی، پژمرده می‌شوی. آن عقل هم من هستم، پس تو بیا عقل بهتر من را بگیر. درست است؟

خُب این سه بیت را بررسی کردیم، الآن راجع به این واژه‌های باردار من ابیاتی را می‌خوانم، خواهش می‌کنم شما این ابیات را تکرار کنید که این معنا در شما جا بیفتد.

مولانا همین معانی را به صورت‌های دیگر هم می‌گوید، که وقتی به صورت‌هایی دیگر می‌گوید شما جنبه‌های دیگری از زندگی خودتان را هم می‌شناسید، خوب دقت کنید فقط از یک زاویه نگاه کنید به خودتان ممکن است که آن دید کافی نباشد که شما این من‌ذهنی را شخم بزنید. این را باید شخم بزنید.



این شما اگر این را شخم بزنید سبب‌سازی ذهنی به طریق اعلا در ذهن شما می‌ماند، یعنی اگر شما این لحظه فضا را باز کنید باز هم سبب‌سازی ذهنی در کارهای مادی می‌توانید بکنید، ولی این دفعه با دید بازتر، با خرد زندگی. توجه می‌کنید؟

بدترین سبب‌سازی ذهنی موقعی است که ما فضا را بسته‌ایم. شما نگاه کنید وقتی که ما دچار درد می‌شویم سبب‌سازی‌های ما هم اصلاً یک چیز بیهوده و بی‌ربطی است. مثلاً من در اثر همانیدگی خودم درد می‌کشم شما را ملامت می‌کنم، می‌گویم شما من را عصبانی می‌کنید. درد درون من می‌آید بالا خودش را می‌خواهد بیان کند الآن، می‌گویم تو داری من را عصبانی می‌کنی، تو یک کاری کردی که من عصبانی بشوم، می‌خواستی آن حرف را نرنی.

خُب اگر فضاگشا باشی حرف او روی شما اثر ندارد. توجه می‌کنید؟ سبب‌سازی هرچه هشیاری می‌آید پایین غلط‌تر می‌شود، یعنی با واقعیت بیرون وفق نمی‌دهد و یک چیز هپروتی است، مثل یک آدم دیوانه که اصلاً حرف‌هایی که می‌زند در بیرون معنی ندارد که، می‌گوید یک چیزهایی سبب یک چیزهایی می‌شود که اصلاً شما می‌گویید مگر می‌شود چنین چیزی؟ پس ابیاتی راجع به این کلمات باردار می‌خوانم:

ننگرم کس را وگر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن

یعنی شما می‌گویید من به کسی یا چیزی که ذهنم نشان می‌دهد نگاه نمی‌کنم، اگر هم بکنم او بهانه‌ای است که من فضا را باز کنم تو را ببینم، داریم راجع به «به من نگر» داریم صحبت می‌کنیم.

جمله مرغان مُنازع، بازوار

بشنوید این طبلِ بازِ شهریار

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۳)

مُنازع: نزاع‌کننده، ستیزه‌گر

طبلِ باز: طبلی که وقتِ پروازِ باز به‌سوی صید یا وقت رجوع می‌زده‌اند.

ز اختلاف خویش سوی اتحاد

هین ز هر جانب روان گردید شاد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۴)



درست است؟ منازع یعنی نزاع‌کننده. طبل باز: طبلی که وقت پرواز باز به‌سوی صید به وقت رجوع می‌زده‌اند. یعنی یک طبلی می‌زدند که باز می‌رفت شکار می‌کرد، یکی دیگر می‌زدند باز برمی‌گشت.

الآن خداوند طبل برگشت را دارد می‌زند. ما از پیش خداوند پرواز کردیم به‌عنوان باز آمده‌ایم، الآن مرتب طبل می‌زند که به‌سوی من برگردید. ولی متأسفانه این‌جا بر اثر هشیاری جسمی و اختلافاتی که در سطح ذهن داریم ما، می‌گوییم مثلاً عبادت را آن‌جوری نمی‌کنند این‌جوری می‌کنند، تو کافری، تو هم می‌گویی من کافر، به جان هم افتادیم، ما منازع هستیم.

همه مرغان، یعنی همه انسان‌ها که مثل مرغ هستند به‌صورت هشیاری، بازوار بشنوید صدای برگشت و صدای ارجعی را، برگردید به‌سوی من، هر لحظه زندگی می‌گوید برگردید به‌سوی من، از این ذهن برگردید به‌سوی من، اختلاف را بگذارید کنار، اختلاف را ذهن ایجاد کرده‌است.

به‌سوی یکتایی یا اتحاد براساس فضای گشوده‌شده و یکتایی از هر طرف که رفته‌اید برگردید. ما در جهت سوها رفته‌ایم، هر کسی هم سوی خودش را دارد. از سوها برگردید، فضا را باز کنید، این فضای باز شده در همه یکی است، در همه از جنس زندگی است. درست است؟

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ نَحْوَ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵)

«در هر وضعیتی هستید روی خود را به‌سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته‌است.»

این بیت خیلی ساده به شما می‌گوید که اصلاً حق ندارید به چیز دیگر نگاه کنید، فقط باید به من نگاه کنید. «در هر وضعیتی هستید روی خود را به‌سوی آن وحدت» یا آن سلیمان یا خداوند «بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته‌است.»

این بیت را حفظ کنید و این دو بیت قبلی را هم همین‌طور، که من در حال نزاع و بحث و جدل در ذهنم هستم، من باید برگردم. هر اختلافی، هر تعارضی در ذهنم هست می‌اندازم دور، برمی‌گردم و به این بیت توجه می‌کنم. درست است؟ در هر وضعیت ذهنی هستم، من الآن فضا را باز می‌کنم رو به سوی او می‌کنم، مرکز را عدم می‌کنم.



این کار برای من مجاز است و مونس دیگری پیدا کردن برای من مجاز نیست. مونس ذهنی مجاز نیست از نظر قوانین خداوند. یا این بیت:

گرچه دوری، دور می‌جنبان تو دُم حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجْهَكُمْ (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴)

«گرچه در ذهن هستی و از او دوری، از دور دُم آشنایی با او (از جنس او بودن) را به حرکت درآر. به این آیه قرآن توجه کن که می‌گوید: در هر جا که هستی رو به او کن.»

«حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجْهَكُمْ» می‌دانید آیه قرآن است، بارها خوانده‌ایم. «گرچه در ذهن هستی و از او دوری، از دور دُم آشنایی با او (از جنس او بودن) را به حرکت درآر. به این آیه قرآن توجه کن که می‌گوید: در هر جا که هستی رو به او کن.»

پس این بیت را شما خوب حفظ می‌کنید. می‌گویید گرچه که از او دور هستیم، با فضاگشایی، عدم کردن مرکز، من حس آشنایی می‌دهم. «دور می‌جنبان تو دُم»، هنوز با او متحد نیستیم، ولی درست مثل این‌که می‌گوییم بله بله سلام من از جنس تو هستیم. دوستانمان را از دور می‌بینیم، امروزه اینترنت هم یک این‌طوری می‌کنیم به هم [آقای شهبازی به نشانه سلام، دستشان را تکان می‌دهند]. وقتی فضاگشایی می‌کنیم، به خداوند این‌طوری می‌کنیم، ما با هم آشنا هستیم بله بله، من الآن فهمیدم مونس تو هستی. این آیه قرآن است که می‌خواهید بخوانید.

«قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ ۚ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا ۚ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ ۚ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ ۚ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ ۚ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ.»

«نگریستنت را به اطراف آسمان می‌بینیم. تو را به سوی قبله‌ای که می‌پسندی می‌گردانیم. پس روی به جانب مَسْجِدِ الْحَرَامِ کن. و هر جا که باشید روی بدان جانب کنید. اهل کتاب می‌دانند که این دگرگونی به حق و از جانب پروردگارشان بوده است. و خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست.»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۴۴)

«نگریستنت را به اطراف آسمان می‌بینیم. تو را به سوی قبله‌ای که می‌پسندی می‌گردانیم». قبله همین فضای گشوده شده است، مرکز عدم است. «پس روی به جانب مَسْجِدِ الْحَرَامِ کن». معلوم می‌شود «مَسْجِدِ الْحَرَامِ» هم همین فضای گشوده شده است. «و هر جا که باشید روی بدان جانب کنید». یعنی در هر وضعیت ذهنی که باشید، مولانا این‌طوری تفسیر می‌کند این آیه را، به سوی او کنید با فضاگشایی. «اهل کتاب می‌دانند که این دگرگونی



به حق و از جانب پروردگارشان بوده است». یعنی این دگرگونی، رها کردن همانیدگی‌ها و مرکز را عدم کردن، از جانب خداوند است. «و خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست»، که این در غزل هم بود، گفت که هیچ موقع مستور نبودى از چشم من. پس خداوند منتظر است که شما هر لحظه با فضاگشایی مرکز را عدم کنید. این جا هم می‌گوید دنباله آن بیت که می‌گفت از دور می‌جنبان تو دُم:

چون خری در گِل فتد از گام تیز

دَم به دَم جُنبد برای عزم خیز

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۵)

جای را هموار نکند بهر باش
داند او که نیست آن جای معاش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۶)

معاش یعنی زندگی. می‌گوید خر وقتی تند می‌رود می‌افتد به باتلاق و گِل، درست است؟ وقتی به گِل افتاد، تا زانو فرو رفت، همان جا نمی‌نشیند که این جا عجب خانه خوبی است. که ما آمدیم در ذهن در یک جایی که گِل عمیقی است فرو رفتیم در باتلاق، می‌گوییم که به به به این جا خانه ما است. در غزل هم گفت این جا خانه نیست، دُکان هم نیست، حواست جمع باشد.

می‌گوید وقتی خر در گِل می‌افتد به خاطر بی‌هوا و تند رفتن، شروع می‌کند به جُنبدن، برخاستن و از گِل بیرون رفتن. و خر توی گِل نمی‌نشیند که عجب جای خوبی است، خوب افتادیم این جا! جای را هموار نمی‌کند برای باشیدن یا بودن در آن جا، می‌داند خر که آن جا جای زندگی نیست. خر می‌داند گِل جای زندگی نیست. ما به عنوان انسان می‌دانیم که آیا این باتلاق همانیدگی‌ها جای زندگی نیست؟ پس چرا خانه کردیم آن جا را؟ چرا بیرون نمی‌رویم؟ خب این سؤالات و این بیت‌ها به شما قدرت می‌دهد که بروی بیرون، خر می‌فهمد من نمی‌فهمم؟!

حسّ تو از حسّ خر کمتر بدهست

که دل تو زین و حلّها برنجست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۷)

وَحَلّ: گِل و لای که چهارپا در آن بماند.

در وَحَل تأویل رُخصت می‌کُنی
چون نمی‌خواهی کز آن دل بر کُنی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۸)



تأویل: در این جا یعنی توجیه کردن موضوعی

کاین روا باشد مرا، من مضطرم حق نگیرد عاجزی را از کرم (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۹)

مُضْطَرّ: بیچاره، درمانده

وَحَل یعنی گِل و لای می‌دانید، که خر و چهارپایان در آن بمانند. تأویل در این جا به معنی توجیه کردن موضوعی. مُضْطَرّ: بیچاره. درست است؟ مولانا به ما می‌گوید که اگر تو در باتلاق همانندگی‌ها جا خوش کردی می‌گویی این جا دُکان است، این جا خانه است، پس حسّ تو، فهم تو از خر کمتر است، برای این که دل اصلی تو، تو به عنوان امتداد خدا از این وَحَل‌ها، از این گِل‌های همانندگی نمی‌خواهی بجهی.

و آن موقع می‌گوید به من فرصت بده، حالا فردا، الآن نمی‌خواهم، الآن اقدامی نمی‌کنم، الآن سی سالم است با ذهن می‌خواهم زندگی کنم، وقتی پنجاه ساله شدم می‌آیم، از گِلَم می‌آیم بیرون. واقعاً خر در گِل بیست سال می‌ماند می‌گوید حالا وقتی بیست سال گذشت می‌آیم بیرون؟

«در وَحَل» یعنی در گِل «تأویل رُخَصّت می‌کنی» یعنی توجیه می‌کنی که اجازه بدهید بیشتر بمانیم این جا؟ برای این که نمی‌خواهی دل از آن برگنی. دل برگن از همانندگی‌ها، زنده شو به زندگی.

و استدلال می‌کند این روا است که من در گِل بمانم، در ذهن بمانم، با من ذهنی درد ایجاد کنم، روابطم را خراب کنم، بدنم را خراب کنم، این روا باشد، برای این که من یک آدم بیچاره‌ای هستم و خداوند عاجزی مثل من را نمی‌گیرد. درست است که او گفته از این جا بپر بیرون زود، حالا می‌گوید بابا این که آدم بدبختی است، بگذار حالا توی ذهن زندگی کند.

این طوری است؟ نه. یک بار که مرکزمان را جسم می‌کنیم به خودمان ضرر می‌زنیم، یک بار عدم می‌کنیم فایده می‌رسانیم. این طوری نیست که شما بگویید که به من بیچاره خدا رحم می‌کند. این سیستم در ما نهادینه شده. مرکز جسم هزار جور گرفتاری برای ما ایجاد می‌کند. شما یک روز بیشتر در دُکان و این خانه ذهن بمانید به خودتان لطمه می‌زنید، اگر نمائید سود می‌رسانید. درست است؟ هی عقب نیندازید، نگویید الآن وقتش نیست. مطلب دیگری می‌خوانم از دیوان شمس.



نگاهبانِ دو دیده‌ست چشمِ دل‌داری
نگاه دارِ نظر از رُخِ دگر یاری

وگر به سینه درآید به غیر آن دلبر
بگو: برو که همی ترسم از جگرخواری

هَلا، مباد که چشمش به چشم تو نِگَرَد
درون چشم تو بیند خیالِ آغیاری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۶۹)

دل‌دار: در این‌جا به معنی اداره‌کنندهٔ دل و مرکز است.
آغیار: جمع غیر به معنی بیگانگان، مخالفان، دشمنان

آغیار: جمع غیر به معنی بیگانگان، مخالفان. آغیار در ضمن شما می‌دانید الآن دیگر، آغیار که جمع غیر است، «غیر» یعنی آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد. در ما یک فضای گشوده‌شده وجود دارد، ما از جنس خداوند هستیم، غیر از این جنس که با مرکز عدم در ما خودش را نشان می‌دهد بقیه هرچه ذهنمان نشان می‌دهد غیر است. شما اگر غیر را مونس خودتان کردید یعنی با آن‌ها همانیده شدید، وای به حالتان! نمی‌توانید از دردهایی که خودتان برای خودتان ایجاد می‌کنید جان سالم به‌در ببرید. اگر جسم در مرکزتان باشد گفتیم شما می‌شوید خَرَوَب یعنی بسیار خراب‌کننده، همه چیزتان را خراب می‌کنید.

درندهٔ آن‌که گفت پیدا
سوزندهٔ آن‌که در نهان گفت
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۷)

شما از جنسی هستید که با هر چیزی که همانیده بشوید خودتان آن را می‌درید. توجه می‌کنید کسی که الآن بلند می‌شود می‌خواهد خودش را در معرض نمایش بگذارد که دُکان بود، دارد خودش را می‌درد، نمی‌فهمد. و اگر به صورت شرطی‌شده ناآگاهانه این کار را بکند یعنی بیاید بالا به عنوان من‌ذهنی، خودش را می‌سوزاند، پژمرده می‌کند.

درندهٔ آن‌که گفت پیدا
سوزندهٔ آن‌که در نهان گفت
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۷)



شما ها! شما خودتان خودتان را می‌سوزانید، خودتان خودتان را می‌درید، خداوند نمی‌درد. یک جنسی به نام امتداد خدا که ما هستیم آمده، با هر کسی همانیده بشود، هر جسمی به وجود بیاید، این را می‌درد تا به او زنده بشود. این مکانیزم کار است. شما نگوئید من عاجز هستم که او من را نمی‌گیرد. او نمی‌گیرد، خودتان می‌گیرید خودتان را!

ما خودمان خودمان را می‌دریم، خروب خودمان خودمان هستیم. این هم دید اشتباه است که من ذهنی فکر می‌کند که دیگران این مسائل را برای ما ایجاد می‌کنند. وقتی ما چیزها را می‌گذاریم مرکزمان، درست است؟ ما زندگی را تبدیل به مسئله، مانع و دشمن و درد می‌کنیم، ما می‌کنیم، منتها دید غلط ما می‌گوید تو می‌کنی، تقصیر تو است. «ملامت» کار شیطانی است. منعکس کردن روی دیگران، تو می‌کنی، کار شیطانی است، عدم قبول مسئولیت.

می‌گوید چشم خداوند، دل‌دار اصلی ما، نگهبان دید عدم ما است، یعنی هر لحظه نگاه می‌کند ببیند شما او را می‌بینید، خداوند را می‌بینید با فضاگشایی یا یک غیر را می‌بینید؟ الآن به شما توصیه می‌کند «نگاه دار نظر از رُخ دگر یاری». «دگر یار» آن چیزی است که ذهن نشان می‌دهد.

و اگر دگر یار آمد به مرکز، که الآن آمده، همه ما همانیده شدیم با دگر یار، چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد، «وگر به سینه درآید به غیر آن دلبر»، به غیر از خدا به صورت عدم، آن موقع یک چیز ذهنی به صورت جسم بیاید، به آن بگو برو، برو برو، الآن جگر ما را می‌آید پاره می‌کند، الآن می‌آید.

الآن چه کسی می‌آید؟ این جمله هم باز هم به زبان ذهن است، خودمان در درون این را پاره می‌کنیم، خودمان پدر خودمان را درمی‌آوریم تا این کار را نکنیم، درست است؟ تا این بیت را بخوانیم برای خودمان «تا کنون کردی چنین»، دیگر تکرار نکن، دیگر نکن، آب را تا حالا گِل آلود کردی، بعد از این نکن.

حالا می‌گوید که «هَلا»، آگاه باش، «مباد» یعنی یک لحظه هم اتفاق نیفتد، «که چشمش» یعنی چشم خداوند به چشم تو که نگهبانش است بنگرد، ببیند تو به او نگاه نمی‌کنی، به یک چیز دیگر نگاه می‌کنی. «هَلا، مباد که چشمش به چشم تو نِگَرَد»، درون این چشم عدم تو که چشم خودش است، ببیند یک فکر آغیار را یعنی غیر را. همه ما دچار این مسئله هستیم، خداوند این لحظه به چشم ما می‌نگرد می‌بیند که اصلاً ما به او نگاه نمی‌کنیم، ما به تصویر ذهنی چیزها یا آدم‌ها نگاه می‌کنیم.



این بیت‌ها باید ما را بیدار کند. داریم راجع به چه صحبت می‌کنیم؟ «به من نگر»، با این شروع شده، «به من نگر». می‌بینید که این‌ها درست است که همه «به من نگر» است، ولی درونش یک چیزهایی هم هست، شما مثلاً الآن می‌گویید به او نگرید جگرتان را پاره می‌کند. به او نمی‌توانید نگرید بگویید که من عاجزم، بدبختم که حالا خداوند اول می‌رود آن‌هایی که پول دارند و قوی هستند آن‌ها را می‌گیرد، به من که اصلاً هیچ‌چیزی ندارم رحم می‌کند، نه این‌طور نیست.

هَلَا، مباد که چشمش به چشم تو نگرَد
درون چشم تو بیند خیال آغیاری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۶۹)

آغیار: جمع غیر به معنی بیگانگان، مخالفان، دشمنان

به من نگر که مرا یار امتحان‌ها کرد
به حيله بُرد مرا کَشْکَشان به گلزاری
گُلی نمود که گل‌ها ز رَشک او می‌ریخت
بُتی که جمله بُتان پیش او گرفتاری
چنین چنین، به تعجب سَری بجنبانید
که نادرست و غریبست، درنگر، باری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۶۹)

کَشْکَشان: کشان‌کشان، در حال کشیدن
رَشک: حسد

«به من نگر»، ببینید دوباره این هم می‌گوید به من نگر، این دفعه مولانا از زبان خودش می‌گوید، از زبان یک عاشق می‌گوید. درست است؟ به من نگر، نگاه کن بین سر من چه آمد. البته وقتی که می‌گوییم به من نگر، شما می‌توانید هم فضا را باز کنید به زندگی نگاه کنید، هم به آدم‌هایی مثل مولانا که به زندگی زنده شدند نگاه کنید. می‌گوید «یار» لحظه به لحظه ما را امتحان می‌کند. خداوند شما را امتحان می‌کند که ببینیم یک چیزی که در مرکزتان بود، الآن آن را به شما نشان می‌دهد، شما دوباره آن را می‌آورید به مرکزتان؟ یا فضا را باز می‌کنید، علاقه‌تان را از آن می‌کنید؟ امتحان می‌کند.



خداوند شما را امتحان می‌کند ببیند که یک چیزی را از شما می‌گیرد ببیند شما خشمگین می‌شوید؟ می‌ترسید؟ یا نه فضا را باز می‌کنید و رضا دارید، توکل دارید، تسلیم دارید، توکل و رضا. یک چیزی را که شما با آن همانیده هستید الآن، از شما بگیرند، شما واقعاً برمی‌گردید می‌گویید که اشکالی ندارد من فضا را باز می‌کنم، یا ناراحت می‌شوید می‌ترسید شروع می‌کنید شکایت و ناله کردن، پس رفوزه می‌شوید شما.

«مرا یار امتحان‌ها کرد» یعنی خداوند شما را امتحان می‌کند، می‌خواهد ببیند شما الآن رضا دارید؟ توجه کنید همانیدگی‌ها در معرض تیر خداوند است، این را که شما می‌دانید دیگر، هرچه زودتر شما این‌ها را از مرکزتان بیرون کنید. بعضی چیزها را خب من می‌ترسم بگویم، برای این‌که تفسیر غلط می‌کنند. همانیدگی‌های ما در معرض «رَبِّ الْمَنُونِ» است، یعنی شما با چیزی همانیده بشوید دارید آن را به خطر می‌اندازید، نکن این کار را. ولی شما نرو با خودت بگویی ها! ها! این بلا سرم آمد، خداوند من را گرفته، چکار کنم! نه. «تا کنون کردی چنین، اکنون مکن»، حالا دیگر نکن. درست است؟ «تیره کردی آب را، افزون مکن»، این بیت را یاد بگیر، تا حالا این کار را کردم، دیگر نمی‌کنم. تا حالا آب زندگی را، آب حیات را که می‌آمد، گل آلود کردم، تیره کردم، بعد از این نمی‌کنم، نه این‌که بنشینم باز هم با من ذهنی که این بلا سر من آمده. نه، نه بچه شما در معرض خطر است، نه جسم شما، توجه کنید که می‌گوید رحمت اندر رحمت است. درست است؟

به من نگر که مرا یار امتحان‌ها کرد به حيله بُرد مرا کَشْکَشان به گلزاری (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۶۹)

کَشْکَشان: کَشْکَشان، در حال کشیدن

یار امتحان می‌کند در این لحظه، یک چیزی وجود دارد، این را باید شما قبول کنید، فضا باز کنید در اطرافش. وظیفه شما این است که فضا باز کنید در اطرافش، رضا داشته باشید، توکل داشته باشید که فضای گشوده شده خردش کار می‌کند، پذیرش داشته باشید، پس از امتحان قبول شدید.

«به حيله بُرد مرا» یعنی با تدبیرش بُرد مرا «کَشْکَشان»، هی مرتب شما را می‌کشد، ببینید چه دارد می‌گوید، خداوند شما را مرتب می‌خواهد بکشد به گلزار ببرد، ما هم به زور خودمان را از دستش رها کرده به سوی جهنم می‌بریم. جهنم، آتش همانیدگی‌های ما است.

«گلی نمود که گل‌ها ز رَشکِ او می‌ریخت». شما وقتی شکوفا می‌شوید از مرکزتان به صورت یک گل می‌آید بالا، یا یک خورشید می‌آید بالا، از غیرت آن گل یا از حسادتش، بقیه گل‌های همانیدگی می‌ریزند. هیچ چیزی در این



جهان، دیگر نمی‌تواند به مرکزتان بیاید، شوق زندگی در شما می‌دمد. آیا شما همانیدگی‌ها را به مرکزتان نیاورید، از آن‌ها سود نخواهید برد؟ استفاده نمی‌توانید بکنید؟ چرا، می‌توانید بکنید، اتفاقاً بهتر.

«گلی نمود»، این گل درواقع شکوفا شدن زندگی در شما است. خداوند می‌آید در مرکز شما، به‌صورت شما شکوفا می‌شود، به‌صورت خورشید طلوع می‌کند، دیگر نور همانیدگی‌ها را نمی‌خواهید، آن‌ها می‌ریزند. «بُتی که جمله بُتان پیش او گرفتاری»، بعد یک بُتی که شما باشید، وقتی به زندگی زنده می‌شوید، بقیه بُت‌ها متوجه می‌شوید، یعنی بت‌های دیگر من‌های ذهنی هستند، می‌گویید بابا این‌ها گرفتار هستند، خودشان خودشان را گرفتار کردند، همانیدگی گرفتاری می‌آورد، «بُتی که جمله بُتان» یعنی بُتان جسمی «پیش او گرفتاری».

و وقتی شما به آن‌جا می‌رسید، به‌صورت زندگی سرتان را می‌جنبانید، «چنین چنین، به تعجب»، به شگفتی، عجب! می‌شود همچو چیزی؟! که من آزاد شدم، من شادی بی‌سبب دارم، من آرامش بی‌سبب دارم، من متوجه هستم که من‌های ذهنی چقدر گرفتار هستند، شما سری می‌جنبانید به‌صورت زندگی. «چنین چنین، به تعجب سری بجنبانید» که بله این نادر است، کمیاب است، عجیب است، غریب است، بالاخره نگاه کن. یعنی می‌خواهد بگوید که این می‌شود، ولی نادر و غریب است، شما به زندگی زنده می‌شوید، گل حضور شما شکوفا می‌شود، شما به‌صورت یک زیباروی و یک انسان کامل از مرکزتان طلوع می‌کنید و از دست همانیدگی‌ها رها می‌شوید. کمیاب است، کم اتفاق می‌افتد، غریب است، ولی اتفاق می‌افتد، به آن بالاخره نگاه کن. «باری» یعنی یک بار گاهی اوقات معنی می‌دهد، یا سرانجام بالاخره نگاه کن به این موضوع. کشکشان: کشان‌کشان. رشک یعنی حسد. و دوباره مطلبی می‌خوانیم راجع به این‌که «به من نگر». من امیدوارم که «به من نگر» تا حالا جا افتاده باشد که شما دیگر فضا را باز می‌کنید به او می‌نگرید، ذهنتان دیگر استدلال نمی‌کند نه حالا فعلاً ببینیم چه می‌شود، ببینیم چه می‌شود را هم برای شما قدغن کرد. درست است؟

چو مشتری دو چشم تو حی قیومست
به چنگ زاغ مده چشم را چو مُرداری

دهی تو کاله فانی بری عوض باقی
لطیف مشتری، سودمند بازاری

خمش خمش، که اگرچه تو چشم را بستی
ریای خلق کشیدت به نظم و اشعاری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۶۹)



حَيِّ قَيَّوم: زنده ابدی، زنده پاینده، منظور زندگی است.
ریا: تظاهر، حيله، دورویی

حَيِّ قَيَّوم: زنده ابدی، زنده پاینده. وقتی زندگی یا ما به صورت زندگی روی پای زندگی قائم می‌شویم، این زندگی قائم به ذات خودش است و ما آن هستیم، درست است؟ ما «حَيِّ قَيَّوم» هستیم، شبیه خداوند. وابسته به این جهان نیستیم.

ریا: دورویی، دروغ. «ریای خلق» یعنی من ذهنی خلق، عقل همانندگی خلق که ما را می‌کشد به گفتار، درست است؟

مشتري ما چه هست؟ مشتري ما، در ضمن خداوند هم به ذات خودش قائم است یعنی اگر تمام این کائنات نابود هم بشود، خداوند، خداوند است. این چیزها را ما با ذهنمان نمی‌توانیم بفهمیم، چون مشتري دو چشم ما هم که چشم عدم ماست، «حَيِّ قَيَّوم» است، یعنی چه؟ ما هم به صورت «حَيِّ قَيَّوم» هستیم.

تو این دو چشم را به دست «زاغ مده». «زاغ» همین من ذهنی است. «به چنگ زاغ مده چشم را چو مُرداری»، مُردار دوباره اشاره می‌کند که انسان در من ذهنی مرده و من ذهنی مثل زاغ است. زاغ من ذهنی ما را مُردار کرده، درحالی‌که ما زنده ابدی هستیم به ذات خداوند.

شما می‌خواهید زنده به ذات خداوند بشوید یا به چنگ یک زاغ بیفتید مثل یک مُرداری شما را بدرد، درحالی‌که امتداد خدا هستید. کدام یکی را می‌خواهید؟ خوب واضح است شما می‌خواهید «حَيِّ قَيَّوم» بشوید، زندگی قائم به ذات خودش.

ما الآن قائم به همانندگی‌ها هستیم. شما می‌گویید من زندگی قائم به ذات خودم هستم، پس چرا نیستم الآن؟ برای این‌که میل داری متکی به جهان بشوی، میل داری شیره جهان را بمکی، می‌خواهی از پولت، از هیكلت، نمی‌دانم از بچه‌ات، از همسرت و چیزهای دیگر شیره زندگی بمکی که نمی‌دهند. درست است؟ بالاخره ما این را می‌فهمیم یک جایی، ولی ان شاء الله موقعی بفهمیم که دیر نشده باشد.

«دهی تو کاله فانی»، «کاله فانی» من ذهنی و محتویاتش است و این همانندگی‌ها را می‌دهی و در عوض «باقی»، آن چیزی که جاوید است می‌گیری، قائم شدن به ذات زندگی و جاودانه شدن یعنی آمدن به این لحظه ابدی.



گفتیم این لحظه ابدی شما هستید و یک جسمی هم دارید، ولو این که جسم دارید می‌توانید به زندگی ابدی در این لحظه زنده بشوید و از این لحظه تکان نخورید. آن موقع روشنایی این لحظه، روشنایی خداوند در این لحظه زنده هست، همیشه در این لحظه است و همیشه این لحظه است.

این توهم است که ما می‌رویم به گذشته و آینده و شما این من‌ذهنی فانی را که در زمان روانشناختی کار می‌کند بدهید، یک زندگی باقی می‌گیرید. این مشتری ما خداوند است. «لطیف مشتری، سودمند بازاری»، این کار را بکنیم سود می‌کنیم.

و الآن می‌گوید برای این کار خاموش باش، خاموش باش. درست است که تو چشم را از همانیدگی‌ها بستی، ولی این نیروی «ریای خلق»، نیروی همانیدگی و حرف‌های من‌ذهنی که می‌زنند، کشش این قدر زیاد است که شما را می‌کشاند به حرف زدن، درست است؟

می‌گوید من را کشیدند به نظم اشعار، می‌خواهد بگوید که این اشعار و یا حرف‌هایی که می‌زنم در این حالت، بعداً هم خواهیم دید، هشیاری من پایین است و وقتی که با او یکی هستم بهترین هشیاری را دارم، بهترین حالت را دارم. حَیِّ قَیُّوم من موقعی است که اصلاً حرف نمی‌زنم، درست است دیگر. بهترین، وقتی حرف می‌زنیم از آن حالت خارج می‌شویم، برای همین باید هی برگردیم، برگردیم.

یک کسی که فضا را باز کند، از آن فضا حرف بزند، اگر زیاد حرف بزند، می‌رود دوباره به خارستان. باید برگردد با او یکی بشود، دوباره حرف بزند. درست مثل این که ما هی سطل سطل می‌رویم از آن‌ور آب می‌آوریم و به این جهان می‌ریزیم. بله.

ولیک مَفْخَرِ تبریز شمس دین با توست چه غم خوری ز بد و نیک با چنین یاری (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۶۹)

ولی وقتی که «مَفْخَرِ تبریز شمس دین» یعنی شمس‌الدین، این خورشیدی که از درون ما می‌آید بالا، این شمس تبریزی است. در ضمن شمس تبریزی هم به همین زنده بوده. در نتیجه خورشید حضور که از درون همه می‌آید بالا و طلوع می‌کند، می‌گوید از جنس شمس تبریز است و در درون شما شمس تبریز همیشه هست.

پس بنابراین این به شما کمک می‌کند که از بد و نیکی که ذهن نشان می‌دهد، غم نخورید. پس «ریای خلق» مرتب می‌خواهد بکشد ما را به وضعیت‌ها، وضعیت‌ها هم برحسب قضاوت‌های من‌ذهنی یا بد است یا خوب.



اگر زیاد می‌شود خوب است، پایین می‌آید بد است. بنابراین اگر به شمس تبریزی الآن نگاه کنی، به او زنده باشی، از بد و خوب دیگر هیچ وحشتی نداری.

بله. این هم بخوانیم:

به من نگر که به جز من به هرکه درنگری
یقین شود که ز عشقِ خدای بی‌خبری
بدآن رُخی بنگر کاو نمک ز حق دارد
بُود که ناگه از آن رُخ تو دولتی ببری
تو را چو عقل پدر بوده است و تن مادر
جمال روی پدر درنگر، اگر پسری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۲)

باز هم دوباره می‌گوید «به من نگر»، از طرف زندگی می‌آید. «به من نگر»، فضا را باز کن، مرکز را عدم کن، من را ببین، غیر را نبین، با او انس بگیر. «به من نگر که به جز من به هرکه» همان ذهن است، هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد «درنگری»، معلوم می‌شود که تو عشق چیزها را داری و از عشق خدا خبر نداری. عشق خدا تنها مونسی است که ما داریم، یعنی یکی شدن با خداوند هشیارانه دوباره.

اوّل و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

«همان‌طور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به‌عنوان من‌ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

نه تنها باید فضا را باز کنیم به او زنده بشویم، بلکه به «رُخی» بنگریم که «نمک» از او دارد. به رُخ مولانا، به شعر مولانا یا کسی که واقعاً آزاد شده. «بدآن رُخی بنگر کاو نمک ز» زندگی دارد، «ز حق دارد»، «ز» خداوند دارد. «بُود که ناگه از آن رُخ تو دولتی ببری»، ما داریم الآن به رُخ مولانا نگاه می‌کنیم این شعرها را می‌خوانیم. به رُخ مولانا این‌طوری نگاه می‌کنند دیگر.



و می‌دانید «عقل» یعنی عقل کل. دارد رابطه عقل کل و ذهن را می‌گوید. ذهن تن ماست، عقل کل «پدر» است. عقل کل «پدر» است، ذهن «مادر» است. پس بنابراین اگر ذهن ساده بشود، به اصطلاح ما می‌توانیم به «پدر» نگاه کنیم. به پدر نگاه کن یعنی فضا را باز کن به زندگی نگاه کن، به مادر نگاه نکن.

در اینجا باز هم درست است که اسم پدر و مادر می‌گوید، می‌گوید که ما از مادر متولد شدیم البته، ما از توی ذهن آمدیم بیرون، ولی اگر تو می‌گوید پسر خوبی هستی، تو باید به پدر نگاه کنی. یعنی ما آمدیم رفتیم ذهن، از ذهن متولد شدیم. دوباره به ذهن نگاه نکن، به پدر نگاه کن، به خداوند نگاه کن. پس در اینجا «پدر» خداوند است، شما هم هشیاری حضور هستید، امتدادش هستید که باید به او نگاه کنی، اگر برگردی دوباره به ذهن نگاه کنی کارت خراب می‌شود.

بدان که پیر سراسر صفات حق باشد اگرچه پیر نماید به صورت بشری (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۲)

«بدان که پیر» در اینجا گفت که چه؟ به کسی، به روی کسی نگاه کن که «نمک»، ادویه‌اش، مزه‌اش از خداوند است. توجه کنید تمام مزه از آنور می‌آید، وگرنه همه‌چیز بی‌مزه می‌شود. با من‌ذهنی همه‌چیز بی‌مزه می‌شود. شما پول داشته باشی، خانه بزرگ داشته باشی، همه‌چیز داشته باشی، بی‌مزه می‌شود، نمک ندارد.

«پیر» در این مورد مولانا، همه‌اش صفات خداوند را دارد، «بدان که پیر سراسر صفات حق باشد». امروز راجع به پیر صحبت خواهیم کرد. «اگرچه پیر نماید به صورت بشری»، اگر پیر به صورت بشر هم هست که به صورت بشر هست، به بشر بودنش نگاه نکن، نگو این هم مثل من یک آدم است من هم آدم هستم، این هم آدم است، فرقی نداریم. نه، او به خداوند زنده شده، به «حَیِّ قَیُّوم» زنده شده، او به او نگاه می‌کند، شما به غیر نگاه می‌کنید. تا زمانی که به غیر نگاه نکنید، شما هم به حق نگاه کنید، باید از پیر حرف‌شنوی داشته باشید.

❖ ❖ ❖ پایان بخش اول ❖ ❖ ❖



بیت اول غزل راجع به انس صحبت کرد، انس. «به من نگر که منم مونسِ تو اندر گور» و ما فهمیدیم که واقعاً در اثر همانش ما به خواب همانیدگی‌ها رفته‌ایم و این شبیه مُردن است و ذهن قبر ما است الآن. درست است که ما امتداد خدا هستیم هشیاری هستیم، ولی مُرده‌ایم.

این من مجازی این‌طوری که ما از همانیدگی‌ها زندگی می‌خواهیم و به جان هم افتاده‌ایم، همه‌مان درد داریم، دردها از درون ما می‌آید بالا، این زندگی نیست و جا تنگ است. جا تنگ است یعنی من نمی‌توانم غیر از خودم تحمل کنم. الآن خواهیم دید که پندار کمال دارم.

پندار کمال یعنی من کامل هستم و شما همه ناقص هستید و برای این ناموس دارم. اگر حرفی بزنید که غیر از حرف من باشد، به من برمی‌خورد. و یک پای این مثلث گفتیم درد است. من مونس یک همچون چیزی است الآن. خداوند می‌گوید «به من نگر که منم مونسِ تو اندر گور». امیدوارم که معنی گور را متوجه می‌شوید.

راجع به انس بگوییم. منظور از کلمه انس در این غزل این است که ما فقط با ذات خودمان، با خداوند می‌توانیم انس داشته باشیم، با غیر نمی‌توانیم. یا شما این را قبول می‌کنید یا نمی‌کنید. ابزارهایی ما به شما معرفی می‌کنیم که این‌ها را بخوانید و خودتان خودتان را متقاعد کنید و آگاه کنید که من با پول نمی‌توانم انس بگیرم، با چیزی که ذهنم نشان می‌دهد، نمی‌توانم انس بگیرم و مشکل من از این‌جا است.

پنج وقت آمد نماز و رهنمون

عاشقان را فی صَلاةِ دائِمون

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۶۹)

نه به پنج آرام گیرد آن خُمار
که در آن سرهاست نی پانصد هزار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۷۰)

نیست زُرْ غِبّاً وظيفه عاشقان
سخت مُستسقی‌ست جان صادقان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۷۱)

وظیفه: مستمری، حقوق

مُستسقی: کسی که بیماری استسقا (تشنگی بسیار زیاد) دارد.

یک بیت راجع به انس است و این است:



نیست زُ غِبّاً وظیفه ماهیان زانکه بی دریا ندارند انس جان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۷۲)

درست است؟ منظور این بیت است. ولی می‌گوید مردم پنج وقت نماز می‌خوانند، ولی قرار است انسان دائماً وصل باشد. اگر وصل نباشد، حَیَّ قَیُّوم نباشد، به ذات خودش قائم نشود، نمی‌تواند جانش را حس کند، نمی‌تواند زندگی بکند، زندگی‌اش مصنوعی می‌شود. زندگی با من‌ذهنی مصنوعی است حتی اگر شما دنیا را داشته باشید. نمک ندارد، مزه ندارد. این‌ها را مولانا می‌گوید.

پس نماز و رهنمون برای مسلمانان پنج وقت است، ولی عاشقان دائماً وصل هستند در نماز دائمی هستند. می‌گوید که آن خماری که در سر ما است، یعنی این بی‌مزگی، این دردها، این ناراحتی‌ها که در اثر جدایی از خداوند در سر ما آمده، نه به پنج بار نماز خواندن از بین می‌رود شفا پیدا می‌کند نه پانصد هزار. ما باید وصل بشویم، چاره دیگری نداریم.

دردهای بشر هم شفا پیدا نخواهد کرد، خروبی بشر از بین نخواهد رفت مگر این‌که ما سعی بکنیم مردم متوجه بشوند که با من‌ذهنی نمی‌شود زندگی کرد. با من‌ذهنی هر کدام از ما خروب هستیم. جمع بکنیم، همه خروب هستیم و شما می‌بینید که هر کسی بدن خودش را خراب می‌کند، فکر خودش را خراب می‌کند، احساسات خودش را خراب می‌کند، جانش مصنوعی است و انعکاسش در بیرون هم خرابکاری است و ما تقریباً همه‌جا را داریم خراب می‌کنیم.

یکی بیاید جواب بدهد که چرا ما جنگ می‌کنیم؟ اگر قرار باشد که هر کدام از ما بیشتر از صد سال عمر نکنیم، برای چه جنگ می‌کنیم و این همه خرابکاری می‌کنیم، آدم‌ها را می‌کشیم. چرا؟ جواب منطقی ندارد، هیچ جوابی ندارد به جز حماقت، به جز این‌که از او دور شده‌ایم، به جز این‌که زندگی را درک نمی‌کنیم، به جز این‌که از اغیار زندگی می‌خواهیم و با آن‌ها مونس هستیم.

برای همین می‌گوید «نیست زُ غِبّاً وظیفه عاشقان» و غذای عاشقان که بعضی موقع‌ها خدا را ببینند، منظور از «زُ غِبّاً» این است که نمی‌شود شما بعضی موقع‌ها حالا با خدا آشنا بشوید وصل بشوید. همیشه باید وصل باشید.



«جان صادقان»، آنهایی که حقیقتاً صادق هستند، ریا نمی‌کنند و می‌دانند از جنس زندگی هستند و می‌خواهند در این راه کار کنند، جانشان بسیار تشنه است، تشنگی را حس می‌کنند. این «صَلَاةٍ دَائِمُونَ»،

«الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ».

«آنان که به نماز مداومت می‌ورزند».

(قرآن کریم، سوره معارج (۷۰)، آیه ۲۳)

می‌بینید که آیه قرآن است. و «زُرْ غِبًّا» یعنی بعضی مواقع‌ها ببینیم همدیگر را. به من نگر. «به من نگر» نمی‌گوید که روزی سه بار چهار بار به من نگر. به من نگر یعنی نگاهت را از روی من بردار، فقط من را ببین. بیت‌هایش را خواندید.

خلاصه خداوند به شما می‌گوید که فقط من را باید ببینی، مرکز تو باید عدم باشد، هیچ چاره دیگری نداری. شما این را قبول می‌کنید؟ ساده است دیگر.

نیست زُرْ غِبًّا وظیفه ماهیان زان‌که بی دریا ندارند انس جان (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۷۲)

«نیست زُرْ غِبًّا وظیفه ماهیان» شما به ماهی می‌توانید بگویید که بفرمایید خشکی زندگی کنید شما، روزی سه بار هم می‌بریم توی حالا یک پنج دقیقه هم توی آب شنا کن؟ ماهی قبول نمی‌کند برای این‌که بدون دریا با جان‌ش آشنا نیست.

ما بدون دریا، بدون این‌که وصل به او باشیم، در دریای یکتایی باشیم، ما ماهی هستیم. ما می‌خواهیم انس جان پیدا کنیم، یعنی با جانمان مأنوس باشیم، زندگی با زندگی آشنا باشد. نمی‌توانیم، نمی‌شود. مثالش هم خیلی واضح است. البته «زُرْ غِبًّا» اشاره می‌کند به حدیثی که شما بلد هستید.

«يَا أَبَا هُرَيْرَةَ زُرْ غِبًّا تَزِدَّ حُبًّا».

«ای ابوهریره (دوستان را) یک روز در میان (گاه‌گاه) دیدار کن تا علاقه‌ات نسبت به ایشان افزایش یابد».

(حدیث)

این یک دستور ذهنی هست. ذهن حوصله‌اش سر می‌رود، چیز تازه می‌خواهد. مثلاً بعضی از دوستان می‌گویند که خب این بیت را قبلاً خواندید دیگر آقا. این بیت را قبلاً خوانده‌ایم، شما واقعاً درک کردید؟ عمل کردید؟ مخصوصاً در مورد مولانا شما نگویند که بیت را قبلاً دیدم، این غزل را قبلاً هم خوانده بودیم. نه، نه! دوباره بخوانید،



دوباره درک کنید. به غزل‌هایی که قبلاً خواندیم، بیت‌هایی که قبلاً خواندیم، الآن می‌خوانیم، می‌بینیم چیز دیگری می‌فهمیم. هیچ موقع نگویید که این بیت مولانا را قبلاً خوانده‌ام. همان‌هایی که قبلاً خوانده‌اید دوباره تکرار کنید، اثرش بیشتر است.

پس توجه کنید، قاعده کمتر ببینیم دلمان به همدیگر تنگ بشود که مال ذهن است، باید دلمان تنگ بشود، یک چند روز بگذرد، هر روز که نمی‌توانیم ببینیم، این مال زندگی نیست، این مال جان شما نیست. جان شما باید با زندگی دائماً یکی باشد. این خیلی مهم است شما بدانید.

شما نمی‌توانید بگویید که من بعضی موقع‌ها مدیتیشن می‌کنم، مراقبه می‌کنم، به خدا وصل می‌شوم یا حالا نمی‌شوم نمی‌دانم، آن بس است دیگر. نه! قاعده این است: شما باید همیشه وصل باشید. وقتی چالش می‌آید، این وسعت زیاده‌تر می‌شود، این فضاگشایی. با فضاگشایی وصل می‌شوید، با فضاگشایی وصل می‌شوید. پس کار شما فضاگشایی است، دائماً فضا باز می‌کنید. ممکن است فضا بسته بشود، فضا را باز می‌کنید.

این چالش‌هایی که در زندگی پیش می‌آید که زندگی پیش می‌آورد، برای بیداری است. این موضوع هم بسیار بسیار مهم است. می‌گویید که زندگی من بی چالش نیست. چالش‌ها را زندگی پیش می‌آورد که شما بیدار بشوید.

امروز فهمیدیم که خواب همانیدگی‌ها فرورفتن شبیه مُردن است. دو جور مُردن داریم. یکی به تن می‌میریم می‌رویم زیر خاک، یکی هم در این جهان که این‌ور آن‌ور می‌رویم، مُرده‌ایم. ما مُرده‌های متحرک هستیم. درست است؟ یک عایقی هست بین ما و زندگی، انس جان نداریم همین‌طور که ملاحظه فرمودید.

نیست زَر غِبّاً وَظیفَهُ ماهیان ز آن‌که بی دریا ندارند اُنس جان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۷۲)

پس منظور از انس در غزل این بود که گفت «به من نگر که منم مونس تو». شما این قضیه انس را در زندگی‌تان حل کنید. می‌گویید مونس من غیر نمی‌تواند باشد. اگر هم فعلاً غیر است، با همسران همانیده هستید، تصویر ذهنی همسران مونس شما است برای همین نگران هستید، بدانید که این غلط است. تصویر ذهنی بچه‌تان، یک آدم دیگری، پول، این‌ها مونس شما است؟ نه! به غیر از خداوند کسی نمی‌تواند مونس شما باشد.



و اگر شما انتخاب کردید «غیر» مونس شما باشد، شما زندگی پلاستیکی خواهید داشت، درد ایجاد خواهید کرد، خروب خواهید شد. اگر زندگی خودتان را خراب کردید، بدن‌تان را خودتان دریدید، گله نکنید. از دست خودتان گله نکنید، نگویید دیگران می‌کنند.

درنده آن‌که گفت پیدا سوزنده آن‌که در نهان گفت (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۷)

همیشه یادمان باشد من امتداد خدا هستم. امتداد خدا هشیاری بی‌فرم است و اگر من که اختیار دارم، من انسان هستم قدرت انتخاب دارم، به من خداوند توانایی انتخاب داده، اگر انتخاب کنم مونس را غیر بکنم، غیر یعنی آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، من به‌عنوان آن عنصر خداگونه خودم خودم را خواهم درید و نخواهم فهمید. به‌علت این‌که ذهن عکس‌بین است، معکوس‌بین است، فکر خواهم کرد دیگران می‌کنند. دیگران نمی‌کنند، خودم خودم را می‌درم.

من با چیز دیگری نمی‌توانم انس بگیرم، برای همین می‌گویند که «به من نگر که منم مونس تو»، منم مونس تو «اندر گور». یک دنیا معنی دارد همین یک نصفه بیت.

و حالا می‌آییم به کلمه «عبور». الآن متوجه شدیم که این ذهن ما نه دکان است نه خانه است. بله؟ «در آن شبی که کُنی از دکان و خانه عبور» یعنی اشتهاً تو این‌جا را دکان کردی و یک چیزی را می‌فروشی یا چندتا چیز را می‌فروشی و به ارزش واقف نیستی، ارزش واقعی درونی‌ات. از این دکان باید عبور کنی.

این هم شروع می‌کنیم راجع به دکان هم شعرهایی می‌خوانیم. همان اول بگوییم کسی که دکان باز کرده، که همه ما باز کرده‌ایم، شما اول اگر انکار می‌کنید شما دکان ندارید،

به دیگران نگاه کنید ببینید مثلاً اگر خانم هستید، به خانم‌ها نگاه کنید می‌بینید که خانم‌هایی هستند که ارزش را از جهان قرض می‌کنند. چه‌جوری قرض می‌کنند؟ یک گردنبند می‌خرند می‌اندازند، النگو می‌اندازند، نمی‌دانم کلی خب بعضی‌ها می‌روند عمل می‌کنند، چرا؟ می‌خواهند خودشان را بفروشند.

نه این‌که بفروشند به مردم آن‌طوری نه به آن اصطلاح. می‌خواهند در دکان ذهن یک چیزی را ارائه کنند به مردم که از مردم تأیید و توجه بگیرند که من از تو بهترم. درست است؟ «که انا خیر دمِ شیطانی است» دمِ ابلیس است، که من بهتر از تو هستم.



شما در این حدهای خیلی به اصطلاح ثروتمندان ببینید که چه جوری از جهان ارزش قرض می‌کنند و خودشان را مقایسه می‌کنند، می‌گویند من از تو بهترم. یک دفعه می‌بینید یک اتومبیل خریده دو میلیون دلار قیمتش است، سه میلیون دلار قیمتش است، مثلاً نصفش طلا است، اصلاً برای راندن هم نیست فقط به این‌که می‌گوید که من این را دارم تو نداری.

«که انا خیر دمِ شیطانی است» که من بهتر از تو هستم، این دمِ شیطان است. ما هم به عنوان من‌ذهنی نماینده شیطان هستیم. اصلاً وقتی می‌گوییم من از تو بهترم به این دلیل، چه کسی حرف می‌زند؟ دمِ شیطانی، زن این را! این از این دکان باید عبور کنی.

در دکان ما به جای این‌که سرمایه اصلی‌مان را که حضور است، شکوفا شدن به بی‌نهایت خداوند است، و ظهور عشق است، زنده کنیم، ما چیزهای این‌دنیایی را و هنرهای این‌دنیایی را به معرض نمایش و فروش می‌گذاریم. این درست نیست این و قرض می‌کنیم ارزش را، ما لازم نیست از جهان ارزش قرض کنیم، ما به جهان ارزش می‌دهیم.

آن کسی که دو میلیون دلار سه میلیون دلار اتومبیل می‌خرد، ارزش را از جهان قرض می‌کند، می‌گوید این مال جهان است، این مال من است. این به اصطلاح چه می‌دانم مغازه‌های معروف در دنیا که مثلاً کت و شلوار می‌فروشند می‌گویند آقا ما بهترین کت و شلوار، کت و شلوار کت و شلوار است دیگر، حالا گران باشد مثلاً پنجاه هزار دلار کت و شلوار می‌شود؟ ولی دوختش فلان است مال، یعنی چکار دارم می‌کنم؟ این کت و شلوار یا این لباس زنانه مال فلان کس است و آن هم در دنیا معروف است، یعنی من ارزش را از دنیا قرض کردم. درست است این؟

دکان است، من می‌خواهم فقط دکان را بفهمید که چیست. شما از دکان بپر بیرون. گفت از دکان و خانه عبور کن و این‌جا کلمه «عَبَر» هم در این سه بیت به معنی چیست؟ عبور است.

**قومی که بر بُراقِ بصیرت سفر کنند
بی ابر و بی غبار در آن مه نظر کنند**

**در دانه‌های شهوتی آتش زنند زود
وز دام‌گاهِ صعب به یک تک عبَر کنند**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۶۲)



بُراق: اسب تندرو، مرکبِ هشیاری، مرکبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.

صَعَب: سخت و دشوار

تَک: ناختن، دویدن، حمله

عَبْر کردن: عبور کردن و گذشتن

یعنی عبور کنند.

از خارخار این گر طبع آن طرف روند بزم و سرای گلشن جای دگر کنند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۶۲)

خارخار: وسوسه، اضطراب، نگرانی

گر: بیماری گال یا کچلی، مرضی است که موی‌ها را بریزاند و بدن خاصه انگشتان خارش کند.

پس شما همان قوم هستید که فضا را باز می‌کنید، سوار بُراق بصیرت خداوند می‌شوید و با این سفر می‌کنید و بی ابر و بی غبار که می‌گوید به من نگر به او نگاه می‌کنید و به دانه‌های شهوتی یعنی همانیدگی‌ها آتش می‌زنید سریع و از این «دامگاه صَعَب» که ما می‌گوییم خانه است، دکان است، به یک خیزش عبور می‌کنید.

شاید پس از خواندن این ابیات شما دکان را ببندید، چیزی را نفروشید به مردم، از جهان هم چیزی قرض نکنید، چون ذاتاً شما ارزش دارید. از خارخار یعنی وسوسه. وسوسه می‌بینید یک فکر نیامده آن یکی فکر، آن یکی فکر، آن یکی. گر یعنی کچل. درست می‌گوید از وسوسه این کچل من ذهنی آن طرف روند. به جای این که این ذهن همانیده را بزم و سرای گلشن بکنند، می‌روند فضای یکتایی را می‌کنند. این‌ها می‌دانند که این دکان جای ماندن نیست، جای تجارت نیست.

این که من یک چیز گرانی می‌خرم به تو می‌گویم من این را دارم تو نداری، من بهتر از تو هستم، این یعنی چه که؟ اصلاً این بی‌معنی است، یک ذره فکر کنید. بعد آن موقع آن ذات اصلی‌مان را ول کرده‌ایم اسیر این کرده‌ایم که من از تو بهتر هستم.

بندگی او به از سلطانی است که آنا خیر دم شیطانی است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۲)

آنا: من

خیر: بهتر

بندگی خداوند با فضاگشایی بهتر از پادشاهی این جهان است، که من بهتر از تو هستم دم شیطانی است. بنابراین شما هم بزم و سرای تفریح را، زندگی و خوش‌گذرانی را ببرید آن‌ور به فضای گشوده‌شده.



و شما هم می‌دانید که وقتی به این جهان آمدم، یک سری خاصیت‌ها یاد گرفتیم، هنرها یاد گرفتیم. این‌ها را به معرض فروش و نشان دادن به دیگران نباید بگذاریم. این چندتا بیت را شما حفظ هستید. آن‌ها که حفظ نیستند، حفظ کنند.

هریکی خاصیت خود را نمود آن هنرها جمله بدبختی فزود (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۰)

آن هنرها گردن ما را ببست ز آن مناصب سرنگون ساریم و پست (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۱)

مناصب: جمع منصب، درجه، مرتبه، مقام

آن هنر فی جیدنا حبل مَسَد روز مُردن نیست ز آن فن‌ها مدد (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۲)

ما می‌آییم یک چیزهایی در این جهان هر کدام یاد می‌گیریم، یکی می‌رود مهندس می‌شود، یکی دکتر می‌شود، یکی تاجر می‌شود، یکی معمار می‌شود، یکی برق‌کار می‌شود، برحسب این خاصیت‌هایی که در این‌جا یاد گرفته، خودشان را در دکان به معرض نمایش می‌گذارند.

ولی اگر بخواهند، این‌ها را بفروشند به مردم و بگویند من از شما بهتر هستم، این هنرها غیر از بدبختی به ما اضافه نمی‌کند برای این‌که دو چشم عدم ما را کور می‌کند، ما را وصل می‌کند به این جهان به‌جای این‌که وصل بشویم به زندگی، زندگی مصنوعی می‌شود، و زندگی را تبدیل به درد می‌کنیم.

آن هنرها که با آن‌ها همانیده هستیم و برحسب آن‌ها بلند می‌شویم، گردن ما را بسته به این دنیا، و ما برحسب آن‌ها منصب پیدا کرده‌ایم، مقام پیدا کرده‌ایم، مردم هم ارزش‌گذاری می‌کنند، احترام می‌کنند به ما، در نتیجه ما سرنگون می‌شویم، پست می‌شویم.

آن هنرها، آیه قرآن است، گردن ما را با لیف خرما، با پوست، با یک طنابی که پوست است نه خرما، پوست، بسته به این جهان. «فی جیدنا حبل مَسَد» که آیه قرآن است یعنی این‌که ما به وسیله یک پوستی که توی آن زندگی



ندارد، همانندگی‌ها درست مثل این‌که هر کسی با یک چیزی همانیده هست، با یک طناب نامرئی که پوست است، هیچ مزه شیرینی ندارد، مزه زندگی ندارد، به این جهان بسته شده.

ولی شما وقتی می‌میرید، شما ببینید که با پنجاه‌تا شصت‌تا چیز همانیده هستید، هنوز وصل به جهان هستید، این درست است؟ از آن فن‌ها می‌توانید مدد بگیرید؟ این‌ها که همه متلاشی می‌شوند. موقع مردن، واقعاً مهندسی من یادم است؟ که من فیزیک خوانده‌ام، ریاضیات خوانده‌ام، مهندسی خوانده‌ام؟ نه متلاشی می‌شود، یک چیز ذهنی بود. آیا ما به او زنده شده‌ایم؟

این آیه است:

«فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ»

«و بر گردن ریسمانی از لیف خرما دارد.»

(قرآن کریم، سوره لهب (۱۱۱)، آیه ۵)

لیف خرما معادل همین پوسته زندگی است که با یک طناب ذهنی ما وصل هستیم به یک چیزهایی در این جهان.

خشک بر میخ طبیعت چون قدید

بسته اسباب، جانش لایزید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸۰)

قدید: گوشت خشکیده نمک‌سود

لایزید: افزون نمی‌شود.

بر میخ طبیعت یعنی همانندگی‌ها وصل شده‌ایم. جان ما «لایزید» یعنی اضافه نمی‌شود. شما ببینید جانتان اضافه می‌شود؟ جان ما با فضاگشایی اضافه می‌شود، روزبه‌روز زنده‌تر می‌شویم. ولی اگر بسته سبب‌سازی ذهن هستید، جانتان زیادتر نمی‌شود، کمتر می‌شود روزبه‌روز.

جز همان خاصیت آن خوش‌حواس که به شب بُد چشم او سلطان‌شناس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۳)

آن هنرها جمله غول راه بود غیر چشمی کاو ز شه آگاه بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۴)



این‌ها را بارها خوانده‌ایم. فقط یک خوش‌حواس، چندتا خوش‌حواس وجود دارد که الآن فضا را باز کرده خداوند را می‌بینند، مرکزشان عدم است و در شب دنیا چشمشان سلطان‌شناس است، غیر را نمی‌شناسد، زندگی را می‌شناسد.

آن هنرهایی که آمدند مرکز ما، این‌ها همه به ما آدرس غلط دادند، غول راه بودند، و ما آن آدرس را رفتیم به هیچ‌جا نرسیدیم. هرچه آن آدرس را رفتیم بالاخره گردن ما با لیف خرما بسته شد به این جهان.

شما نگاه کنید آیا گردن شما در این جهان، بسته شده به چیزهایی؟ همانیده هستید با همسرتان، فرزندان، پولتان، مقامتان، قدرتتان؟ آن هنرهایی که با آن‌ها همانیده هستیم، این‌ها غول راه هستند، یعنی آدرس خدا را به ما نمی‌دهند، آدرس چیزها را می‌دهند.

می‌گویند بیا در این جهت برو می‌رسی به زندگی. ما می‌رویم می‌رویم، به سراب می‌رسیم. فقط آن چشمی که فضا را باز کرده و از شاه یعنی خداوند آگاه است او به درد می‌خورد.

و اجازه بدهید راجع به دکان هم چندتا چیز بخوانیم. درست است؟ به اندازه کافی خوانده‌ایم که باید او را نگاه کنیم. شما این بیت‌ها را خواهش می‌کنم تکرار کنید تا بدانید که چرا گفت که «به من نگر که منم مونس تو اندر گور» که من در گور هستم، این زندگی مصنوعی زندگی‌ای نیست که زندگی می‌خواسته من در این جهان به آن مشغول بشوم، مرتب درد ایجاد کنم، خراب‌کننده زندگی خودم باشم، تن خودم باشم، فکر خودم باشم، و با غیر مونس بشوم و به او نگاه نکنم. به اندازه کافی بیت خواندیم.

پاره‌دوزی می‌کنی اندر دکان
زیر این دکان تو مدفون دو کان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۰)

هست این دکان کرای، زود باش
تیشه بستان و تکش را می‌تراش
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۱)

کرای: اجاره‌ای
تک: ته، قعر، عمق

تا که تیشه ناگهان بر کان نهی
از دکان و پاره‌دوزی وارهی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۲)



درست است؟ هی تکه‌های مختلف را به هم وصل می‌کنیم در دکان. یک چیزی را خداوند از ما می‌گیرد، یک همانندگی را، قبلاً با یک همسری من همانیده بودم الآن طلاق گرفته‌ام، الآن یکی دیگر می‌گیرم آن جای خالی را این را می‌گذارم، می‌دوزم آن‌جا. یک ضرری آن‌جا کرده‌ام الآن یک نفعی این‌جا کرده‌ام، این را می‌دوزم آن‌جا که این هم دکان را باز نگه می‌دارم هم به اصطلاح من ذهنی را زنده نگه می‌دارم.

و اگر به اجناس دکان ضرر بخورد، بالاخره جورش می‌کنم به مردم بگویم که نه آقا ما دکانمان هم باز است، چیزهایمان هم خوب است و شما ما را تأیید کنید. آن تأییداتان را بدهید، توجهتان را بدهی، بگویید ما با ارزش هستیم.

توجه کنید یکی از راه‌های قرض کردن ارزش از این جهان همین توجه مردم است، تأیید مردم است که ما هم دیده می‌شویم. این‌ها مال ذهن است.

این دکان که زیر این دکان ما هست، درواقع کان عقل و عشق است. عقل و عشق دو روی یک سکه هستند. عقل کل و عشق کل، عشق خدا. عشق خدا یعنی زنده شدن به او. عقل هم یعنی عقلی که تمام این کائنات را اداره می‌کند. این دوتا می‌تواند مال ما باشد، این دکان نمی‌گذارد. شما می‌گویید، بابا دیگر من نمی‌خواهم هیچ چیزی را بفروشم، نمی‌خواهم، نخرید.

نمی‌خواهم کسی چیزی از من بخرد، نمی‌خواهم بگویند زیبا هستی، چه هیکل خوبی داری، چقدر پولدار هستی، چه تاجر خوبی هستی، چه آدم عاقلی هستی، عقل معاش داری، چه همسر خوبی هستی، چه شوهر خوبی هستی، نمی‌خواهم. چه پدر خوبی هستی، چه معلم خوبی هستی، برای این‌که این دکان را اگر باز نگه دارم، این عقل کل و عشق کل، آن زیر می‌ماند.

و بعد می‌گوید این دکان کرایه‌ای است ها! هشتاد سال، نود سال به شما داده‌اند. زود باش، یک کلنگ بگیر و تَهِش را شروع کن به کندن. زیر این است این، زیر این زندگی است، ما آمدیم در رو یک دکان باز کردیم. تا این دکان را تعطیل کنیم و بگوییم این‌جا خانه ما نیست و فاصله بین دوتا فکر باز می‌شود. «خارخار» است می‌گفت این «گر»، یعنی اگر از این فکر به آن فکر تندتند نپریم، باز می‌شود زیرش، گنج می‌آید بالا. درواقع با کلنگ کندن ته این دکان، فضاگشایی است، فضاگشایی است.

توجه کنید فضاگشایی هم یعنی شما آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد که غیر است، می‌گویید نمی‌خواهم، نیا! پرهیز می‌کنید. با فضاگشایی فضاگشایی که تیشه را می‌زنی ناگهان می‌بینی که ا ا ا! کان پیدا شد، معدن پیدا



شد. «تا که تیشه ناگهان بر کان نهد» یک دفعه فضاگشایی فضاگشایی، شوخی گرفتن آنچه ذهن نشان می‌دهد، یک دفعه می‌بینی!! من عاشق شدم، من عاقل شدم، من وصل شدم، می‌فهمید خودتان. و از دکان و پاره‌دوزی و این‌که بگویید این‌جا خانه من است، «وارهی». درست است؟ کرای، یعنی اجاره‌ای. تک یعنی ته، قعر، عمق.

توجه کنید، اگر این کار را نکنید وقتی مُردیم می‌گوید که این دکان را خداوند به ما داده، این را می‌گوید بیا برو بیرون، موقع مردن.

پس تو را بیرون کند صاحب دکان

وین دکان را برگرد از روی کان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۸)

تو ز حسرت، گاه بر سر می‌زنی

گاه ریش خام خود برمی‌کشی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۹)

کای دریا آن من بود این دکان

کور بودم، برنخوردم زین مکان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۶۰)

می‌خواهی این‌طوری باشد؟ خداوند که این دکان را ساخته، از این دکان تو را بیرون می‌کند موقع مردن. یادتان است گفت:

آن هنر فی جیدنا حبلٌ مَسَد

روز مُردن نیست ز آن فن‌ها مدد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۲)

«فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ»

«و بر گردن ریشمانی از لیف خرما دارد.»

(قرآن کریم، سوره لُهَب (۱۱۱)، آیه ۵)

از آن فن‌هایی که در این جهان یاد گرفته‌ایم و در دکان گذاشته‌ایم می‌فروشیم، موقع مردن از آن‌ها کمک نمی‌توانیم بگیریم، آن‌ها همه متلاشی می‌شوند. درست است؟



جز همان خاصیت آن خوش حواس که به شب بُد چشم او سلطان شناس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۳)

شما خوش حواس هستید؟ توجه کنید، هشتاد نود سال، دارد می‌گوید که صاحب دکان، شما را از دکان بیرون می‌کند و دکان را متلاشی می‌کند. وقتی متلاشی کرد، می‌بینی که ایا آن چیزی که می‌خواستی همیشه با تو بوده! «وین دکان را برکند از روی کان»، موقع مردن می‌فهمیم که خداوند همیشه با ما بوده، ما دنبالش در ذهن می‌گشتیم و ما حسرت می‌خوریم در آن یک لحظه. «تو ز حسرت، گاه بر سر می‌زنی»، می‌زنی توی سرت، گاه هم ریش احمق خودت را می‌کشی.

می‌دانید این ریش باید ریش عقل باشد دیگر. «گاه ریش خام خود»، یعنی ریشی که باید نشانه عقل باشد، نشانه حماقت تو بوده که هشتاد سال، نود سال، صد سال توجه نکردی به این. «کای دریغا»، افسوس، این دکان مال من بود! من یک موقعی بیست سالم بود، سی سالم بود، چهل سالم بود، پنجاه سالم بود، من می‌توانستم از این دکان استفاده کنم، تکش را بتراشم به کان برسم، به خرد کل برسم، به بی‌نهایت و ابدیت خداوند برسم، برای همین آمده بودم. ای کاش این را می‌دانستم!

توجه می‌کنید؟ این چیزها را جوانان باید متوجه بشوند. «کای دریغا آن من هست این دکان»، من باید استفاده کنم، «کور بودم، برنخوردم زین مکان». بر نخوردم یعنی میوه نخوردم. این ذهن برای این است که یک عقل دیگری را روشن کنیم. دکان را نگه داشتیم.

ای دریغا بود ما را بُرد باد تا ابد یا حسرتاً شد للعباد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۶۱)

«دریغا که دار و ندار ما را باد فنا با خود برد. و در این حال است که بندگان عاصی باید تا ابد حسرت بخورند.»

بله، این هم یک آیه است:

«يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ.»

«ای دریغ بر این بندگان. هیچ پیامبری بر آنها مبعوث نشد مگر آن‌که مسخره‌اش کردند.»

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۳۰)



نه تنها می‌گوید پیغمبران را ما مسخره کردیم، چه می‌گویند این‌ها؟! پیغمبرانی مثل مولانا را هم مسخره کردیم، حافظ را، فردوسی را مسخره کردیم، چه می‌گویند؟ این‌ها آن موقع نمی‌فهمیدند که! ولی این‌ها مطالبی است که شما واقعاً از آن می‌توانید استفاده کنید. و این سه بیت هم برای دکان بخوانم که البته می‌دانید.

هرکه داد او حُسنِ خود را در مَزاد صد قضای بَد سوی او رو نهاد (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۵)

مَزاد: مزایده و به معرض فروش گذاشتن.

حیله‌ها و خشم‌ها و رشک‌ها بر سرش ریزد چو آب از مَشک‌ها (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۶)

دشمنان او را ز غیرت می‌دَرند دوستان هم روزگارش می‌بَرند (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۷)

«مَزاد» یعنی مزایده، به معرض فروش گذاشتن. توجه کنید، شما شاید با این بیت‌ها دکانتان را تعطیل کنید. چیزی را در دکان به مردم نفروشید. برحسب یک همانندگی بالا نیایید، اگر خردمند باشید این را یاد می‌گیرید. شما در این کار تقلید نکنید که فلان خانم، فلان آقا یک خاصیتی از خودش را به معرض نمایش می‌خواهد بگذارد و بگوید از ما برتر است، بگذار بگوید. شما می‌دانید الآن «که اَنَا خَيْرٌ دَمِ شیطانی است» و دَمِ شیطان دائماً خرابی به وجود می‌آورد. شما نگویند. هر کسی یک زیبایی از خودش را به معرض فروش بگذارد، صد قضای بد از سوی خداوند به سوی او می‌آید.

و حیله‌ها و خشم‌ها و رشک‌ها، رشک یعنی حسادت، خشم که یعنی عصبانیت، حیله‌ها یعنی تدبیرهای بد، فکرهای بد، بر سرش می‌ریزد مانند آب از مَشک‌ها. چه جوری آب از مَشک می‌ریزند توی سر آدم؟ همین‌طوری تدبیرهای بد، توطئه‌ها، خشم‌ها و حسادت‌ها بر سرش می‌ریزد. چرا؟ دشمنانش تحمل نمی‌کنند.

دشمنان او را از حسادت و غیرت می‌درند، دوستان هم که دوست من ذهنی هستند، کسی که حُسن خود را به مَزاد می‌گذارد، به فروش می‌گذارد، حتماً دوست‌هایش من‌های ذهنی هستند. می‌آیند وقتش را تلف می‌کنند. از روی ریا دوستش هستند، دوست من ذهنی به چه درد می‌خورد؟ درست است؟



اصلاً دوستِ منِ ذهنی دشمن آدم است، حسادت دارد. می‌خواهد یک چیزی بگیرد، دوست شما است ولی وقت شما را تلف می‌کند. پس بنابراین دکان را با این سه بیت هم می‌توانیم تعطیل کنیم. درست است؟

و این هم می‌دانیم که رابطه ما با خداوند شبیه این است که یک اتاقی هست، قاضی آن‌جا نشسته، خداوند نشسته، این‌جا یک دالان هم هست. ما در این راهرو می‌رویم تا فقط اقرار آلست کنیم، بگوییم ما از جنس تو هستیم، یعنی فضا را باز کنیم. همین‌که فضا را باز کنیم او را می‌بینیم. می‌گوید «به من نگر»، او را نمی‌بینیم مگر این‌که در باز بشود. در چه جوری باز می‌شود؟ با فضاگشایی شما.

ما در این دهلیز قاضی قضا

بهر دعوی آلستیم و بلی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴)

دهلیز: دالان، راهرو، در این‌جا کنایه از دنیا

که بلی گفتیم و آن را زامتحان فعل و قول ما شهود است و بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵)

از چه در دهلیز قاضی تن زدیم؟ نه که ما بهر گواهی آمدیم؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶)

دهلیز: دالان، راهرو، در این‌جا کنایه از دنیا

تن زدن: ساکت شدن

دهلیز: دالان، راهرو و در این‌جا کنایه از دنیا و ذهن است. ذهن درواقع دالان یا راهروی قاضی است. فضای یکتایی اتاق خداوند است. تن زدن یعنی ساکت شدن.

و پس بنابراین در این ذهن که دالان خداوند است، قاضی قضا است، برای این هستیم که اقرار کنیم به آلست با فضاگشایی و بله بگوییم. ما روز آزل گفتیم بله، خداوند از ما پرسیده از جنس من هستی؟ گفتیم بله. هنوز هم باید لحظه‌لحظه آن بله را بگوییم با فضاگشایی، با عدم کردن مرکز که ما بله گفتیم.

و الآن اگر بخواهیم «بلی» بگوییم، هم باید به حرف بگوییم، هم به فعل، یعنی به عمل، و گرنه اگر به حرف بزنیم و عمل نکنیم این به‌درد نمی‌خورد، و بعداً تبدیل بشویم. ذهناً یاد بگیریم، عمل کنیم، فضا را باز کنیم، تبدیل



بشویم، از جسم تبدیل بشویم. «فعل و قول ما شهود است و بیان»، تا ما یاد نگیریم، عمل نکنیم و تبدیل نشویم، نمی‌توانیم وارد بشویم، توی دالان می‌مانیم.

می‌گویند که از چه، چرا لال شدیم؟ چرا عمل نمی‌کنیم؟ «از چه در دهلیز قاضی»، یعنی در این ذهن هیچ کاری نمی‌کنیم. نه اقرار به آلت می‌کنیم، نه بله می‌گوییم، نه عمل می‌کنیم، نه تبدیل می‌شویم. مگر برای این گواهی نیامدیم؟ یعنی مولانا این قدر این را مُسَجَّل می‌داند که این جوری حرف می‌زند. می‌گویند، برای چه کاری آمدی؟ آمدی جمع کنی بعد بمیری بروی؟ آمدی در این دالان، آخر یک کسی رفته قاضی را ببیند، تمام عمرش توی دالان راه می‌رود؟

یعنی ما آمدیم هشیارانه قاضی را ببینیم و بعد آن موقع توی دالان، توی راهرو می‌رویم می‌آییم، می‌رویم می‌آییم تا ببینیم. آقا پس قاضی چه شد؟! چرا ندیدی؟ خب در را باز نکردند. خب تو برای گواهی آمده بودی، می‌گفتی من از جنس قاضی هستم، وارد می‌شدم، از جنس غیر نیستم. بله؟ و همین‌طور این سه بیت:

من پیش از این می‌خواستم گفتارِ خود را مشتری
واکنون همی‌خواهم ز تو کز گفتِ خویشم و آخری

آمد بُتی بی رنگ و بو، دستم معطل شد بدو
استادِ دیگر را بجو، بهرِ دکانِ بُتگری

دکان ز خود پرداختم، انگازها انداختم
قدرِ جنون بشناختم، ز اندیشه‌ها گشتم بَری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۴۹)

انگاز: دست‌افزار، ادات، آلت
بَری: بیزار، دوری‌گزیننده، برکنار، دور

انگاز یعنی دست‌افزار. بَری یعنی بیزار. پس ما قبلاً یک دکان داشتیم، امیدوارم دکان را الآن تعطیل کنیم و برای گفتار خودمان مشتری می‌خواستیم. الآن با فضاگشایی، با خواندن ابیات از خداوند می‌خواهیم که از گفتارمان وارهیم.



من دیگر نمی‌خواهم حرف بزنم. چرا؟ برای این‌که فضا را باز کردیم یک بُت بی‌رنگ و بو آمد، زندگی آمد. درست است؟ من دیگر بت نمی‌سازم، بت هم نیستم، من ذهنی نمی‌سازم، با بت‌ها یا من‌های ذهنی دیگر هم کاری ندارم. نمی‌خواهم من‌های ذهنی بیایند حرف‌های من را بخرند.

آخر شما می‌خواهید یک من‌ذهنی بشوید من‌های ذهنی بیایند به شما بگویند که عجب حرف‌های خوبی می‌زنید، ما خریداریم، واقعاً چه استادی هستید! شما این کار را می‌خواهید بکنید؟ نمی‌خواهید بکنید.

«آمد بُت بی‌رنگ و بو»، یک فضا باز شد، هشیاری شروع کرد به صورت خورشید بالا آمدن، زندگی طلوع کرد در مرکز من، رنگ و بو نداشت، شرطی‌شده نبود، یک هشیاری شرطی‌نشده بود، من مشغول به آن شدم، دیگر بت نمی‌توانم بسازم، دکان را هم ترک کردم.

«استاد دیگر را بجو، بهر دکان بُت‌گری»، من دیگر یک هنری پیدا نمی‌کنم دیگر براساس آن بخواهم پُز بدهم. چرا؟ برای این‌که دکان را انداختم، خراب کردم و ابزارهای همانیدگی را انداختم بیرون و قدر این دیوانگی را هم الآن می‌دانم. مردم می‌گویند آقا این دیوانه شده، بت نمی‌سازد، همانیدگی ندارد، نمی‌خواهد بهتر از مردم دیگر باشد، دیوانه شده‌است. من قدر این جنون را می‌شناسم و از صحبت‌های من‌ذهنی و اندیشه‌های او جدا شدم، دور شدم.

و اگر من‌ذهنی دست از دکان بر ندارد یعنی شما نتوانید دکان را تعطیل کنید، در این صورت به من‌ذهنی‌تان بگویید:

تو بر این دکان زمانی صبر کن تا گُزارم فرض و خوانم لَمْ یَكُنْ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۰)

فرض: واجب، ضروری، لازم

اجازه بده من فضا را باز کنم به من‌ذهنی‌ات که ناظر می‌شوی، توجه کنید که وقتی شما به مصرع اول عمل می‌کنید، گفت چه؟ «به من نگر که منم مونس تو اندر گور»، وقتی با فضاگشایی به او می‌نگری، چه می‌شوی؟ می‌شوی حضور ناظر. درست است؟ فضا باز می‌شود، مرکزتان عدم می‌شود، می‌شود حضور ناظر. ناظر چه هستید؟ ناظر ذهنتان هستید، می‌بینید ذهنتان چکار می‌کند، هی فکرهای بد می‌کند، فکرهای منفی می‌کند، می‌خواهد خرابکاری کند، می‌خواهد مقایسه کند، می‌خواهد حسادت کند، می‌خواهد عیب‌جویی کند، می‌خواهد عیب‌گویی کند، می‌خواهد انتقاد کند. درست است؟ همه را چون می‌بینید و شناسایی می‌کنید، می‌توانید قطع



کنید. درست مثل این که گفتم یک درختی را که بزرگ است، اول شاخه‌های بلندش را می‌چینند بعد دوباره اره می‌کنند، یواش یواش تظاهراتش را قطع می‌کنند.

شما هم یکی یکی خاصیت‌های این را قطع می‌کنید بالاخره از ریشه درمی‌آورید. درست است؟ ولی اولش می‌گویید که خیلی خب من ناظر تو هستم، تو آن‌جا یک خرده صبر کن، در دکان باش، دکان را نمی‌بندیم. من ذهنی می‌گویم برای چه دکان را می‌بندی؟ تمام سرمایه ما این دکان هست. ببین مردم همه خودشان را دارند عرضه می‌کنند، می‌فروشند می‌گویند من بهتر از تو هستم، ما دکان را نمی‌توانیم تعطیل کنیم.

خب شما می‌گویید برو دکان بنشین، صبر کن، من یک کار واجبی دارم که این را باید هر لحظه انجام بدهم، من فضا را باز می‌کنم و می‌گویم «من نظیر ندارم». هر لحظه «نظیر ندارم»، هر لحظه «نظیر ندارم»، هر لحظه «نظیر ندارم»، این من ذهنی مجبور هست توی دکان بنشیند صبر کند، بالاخره دکان متلاشی می‌شود.

اگر شما مرتب بگویید من نظیر ندارم و به مقایسه نروید و این دم شیطانی من بهتر از تو هستم را نبرید. چرا ما می‌گوییم بیایید این‌ها را ببینید؟ برای این که می‌خواهیم بگوییم من خودم را با تو مقایسه می‌کنم و بهتر از تو هستم. بابا شما این را نخواهید! من خوشگل‌تر از تو هستم. نخواهید! این خروب است. شما الآن دارید یاد می‌گیرید دیگر از مولانا چه کارهایی را نباید بکنید. بنابراین شما مرکز را عدم کنید، ناظر باشید و کارهای غلط من ذهنی را که می‌بینید شناسایی کنید. شناسایی مساوی آزادی هست.

شما چند بار توی ذهنتان مرور کنید که بابا این کار، کار من ذهنی است. همین شناسایی دفعه بعد می‌بینید نمی‌کنید، دفعه بعد می‌بینید غیبت نمی‌کنید، توطئه نمی‌کنید، بد مردم را نمی‌گویید، چون می‌دانید دارید ناظر هستید. من ذهنی‌تان می‌رود به آن سمت و سواها چون نگاه می‌کنید به عنوان زندگی، به عنوان خداوند، نمی‌تواند برود آن کارها را بکند، به آن می‌گویید صبر کن.

این طوری نیست که شما با آن همانیده بشوید، اختیار شما را در دست بگیرد و آقا باشد، سرور باشد، شما خشمگین بشوید بعد شروع کنید به توجیه کردن، من حق دارم خشمگین بشوم، حق دارم بترسم، حق دارم غیبت کنم، حق دارم آبروی یک کسی را ببرم، او چرا آبروی من را برده؟ توجه می‌کنید؟

«تو بر این دکان زمانی صبر کن، تا گزارم فرض» و فقط یک چیز واجب وجود دارد، لحظه به لحظه شما می‌گویید من نظیر ندارم، از جنس خداوند هستم، از جنس من ذهنی نیستم. اگر بگویید من از جنس من ذهنی هستم، نظیر



دارید. برای همین می‌روید مقایسه، چون ریشه‌تان را از دست می‌دهید. امروز گفت «حَیَّ قَیُوم». «حَیَّ قَیُوم» بی‌نهایت ریشه دارد، نمی‌پرد، عصبانی نمی‌شود.

«وَلَمْ یَكُنْ لَهُ کُفُوًا أَحَدٌ»

«و نه هیچ‌کس مثل و مانند و همتای اوست.»

(قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴)

دیگر این را می‌دانید. اما راجع به «گور»، توجه کنید به این سه بیت:

گور خوش‌تر از چنین دل مر تو را

آخر از گور دل خود برتر آ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۲)

زنده‌ای و زنده‌زاد ای شوخ و شنگ

دَم نمی‌گیرد تو را زین گور تنگ؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۳)

یوسف وقتی و خورشید سَمَا

زین چَه و زندان برآ و، رو نما

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۴)

می‌گوید قبر خوش‌تر از این دل همانیده است، ذهن است برای تو ای انسان. آخر بابا سرانجام تو بفهم از گور دل خودت که آن‌جا مرده‌ای، بیا بالا، بلند شو! چرا؟ برای این‌که تو زنده‌ای! از جنس خدا هستی! «زنده‌زاد» هستی، از جنس خدا هستی. «ای شوخ و شنگ»، شوخ و شنگ یعنی زیبا، بازی‌کننده. بازی کن، برقص.

از این قبر تنگ، قبر همانیدگی‌ها نفست نمی‌گیرد؟ نفس شما از این قبر نمی‌گیرد؟ تو یوسف زمان هستی، تو از جنس زندگی هستی، یوسف هستی. یوسف نماد همه چیزهای خداگونه است. یوسف وقتی، یعنی امتداد خداوند هستی در این جهان باید به او زنده بشوی و خورشیدی هستی که از این فضای گشوده‌شده بالا می‌آیی. نه این خورشید آسمان، شبیه این هستی.

شبیه یوسف هستی که داستانش را خوانده‌ای، منتها الآن «یوسف» تو هستی. و خورشید هم از درون تو دارد می‌آید بالا، تو جلوییش را گرفته‌ای. از این چاه همانیدگی‌ها که زندان هم هست بیا و روی خودت را نشان بده. خب خیلی گویا است دیگر. بله، اجازه بدهید این سه بیت اول را دوباره یادآوری کنم.



به من نگر که منم مونسِ تو اندر گور
در آن شبی که کنی از دُکان و خانه عبور

سلام من شِنوی در لَحَد، خبر شَوَدَت
که هیچ وقت نبودی ز چشم من مَسْتور

منم چو عقل و خرد در درون پرده تو
به وقت لذت و شادی، به گاه رنج و فُتور
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۵)

مَسْتور: پوشیده شده، نهان
فُتور: سستی و بی حالی، کمبود و نقصان

فکر کنم روشن تر شد الان پس از این ابیات. اما چند بیت هم می خوانم برای «سلام من شِنوی»، «سلام من شِنوی در لَحَد»، «سلام من شِنوی»، کی سلام خدا را ما می شنویم در این قبر همانیدگی ها؟ وقتی که این بیت را بخوانیم:

جز توکل، جز که تسلیم تمام
در غم و راحت همه مکر است و دام
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)

غیر از تسلیم صد درصد، یعنی نه نیمه کاره و توکل صد درصد، شما فضا را باز می کنید، شما می گوید که من در این لحظه می دانم عقل من ذهنی به درد نمی خورد، پس با فضاگشایی به خرد کل دست پیدا می کنم و توکل دارم که این همه کار را درست خواهد کرد و توجه نمی کنم که ذهن غم و راحت نشان می دهد، یعنی به وضعیت ذهنی ام اصلاً توجه نمی کنم. «در غم و راحت همه مکر است و دام»، یعنی غیر از توکل و غیر از تسلیم که من را به زندگی وصل می کند هر چیز دیگری که ذهن می گوید توطئه بر علیه من هست و دام هست، تله من هست.

و این دو بیت. داریم راجع به چه چیزی صحبت می کنیم؟ «سلام من شِنوی در لَحَد»، پس «سلام من شِنوی در لَحَد» یعنی تسلیم، رضا و توکل. اگر این سه کار را شما انجام بدهید، سلام او را می شنوید چون از جنس او می شوید.

اما اگر یک همانیدگی زندگی از شما گرفت شما خشمگین شدید، گفت یار شما را امتحان ها می کند. همین طور باید در حالت تسلیم و فضاگشایی و توکل و رضا باقی بمانید. اگر رضا به هم خورد یعنی نالیدید، خشمگین



شدید، واکنش نشان دادید، نشد دیگر! یعنی سلام او را نمی‌شنوید. دوباره می‌خوانم «سلام من شنوی در لحد»، سلام او را کی می‌شنوی؟

جز توکل، جز که تسلیم تمام در غم و راحت همه مکر است و دام (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)

و:

ای رفیقان، راه‌ها را بست یار آهوی لنگیم و او شیر شکار (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۶)

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟ در کف شیر نر خون‌خواره‌ای (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷)

«شیر نر خون‌خواره» خداوند هست. در کف او، شما می‌خواهی با من ذهنی عمل کنی؟ با غیر اُنس بگیری؟ در حالتی که تو را فرستاده به این‌جا به او زنده بشوی. از طریق تو می‌خواهد پیغامش را به کائنات بفرستد، عشقش را به کائنات بفرستد، تو وقت را تلف می‌کنی. توجه می‌کنید؟

راه‌ها را می‌بندد، راه سوها را می‌بندد، هر سویی بروی درد ایجاد می‌شود. و ما آهوی لنگ هستیم، در ذهن می‌بینید که روزبه‌روز هم کندتر می‌شویم، پیرتر می‌شویم، ضعیف‌تر می‌شویم و او شیر باقی می‌ماند.

پس بنابراین ما غیر از تسلیم و رضا و توکل، بیت قبل، در کف شیر خون‌خواره چاره دیگری نداریم. اگر این کار را بکنید سلام او را می‌شنوید. و سلام خوش‌سلامانی مثل مولانا هم به شما کمک می‌کند:

ز سلام خوش‌سلامان بکشم ز کبر دامن که شده‌ست از سلامت دل و جان ما مُطِیب (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

مُطِیب: پاکیزه و خوشبو شده

خوش‌سلامان آدم‌هایی مثل مولانا است یا شما اگر به عشق زنده شده‌اید. از سلام آن‌ها من کبر زندگی را پیدا می‌کنم یعنی خم نمی‌شوم به همانیدگی‌ها، به این جهان دیگر. از سلام خوش‌سلامان هست که، پس خوش‌سلام



یکی خداوند است که با فضاگشایی متوجه سلامش می‌شوم، یکی هم آدم‌هایی مثل مولانا و عاشقان، که من کبر زندگی را پیدا می‌کنم. کبر زندگی مثبت است و من خَم نمی‌شوم به همانیدگی‌ها، که از سلام آن‌ها دل و جان ما پاکیزه می‌شود، روزبه‌روز هم پاکیزه‌تر می‌شود، جان ما بیشتر می‌شود.

ای یَرانا، لا نَرَاهُ روز و شب چشم‌بند ما شده دید سبب (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹)

«ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را نمی‌بینیم، اصولاً سبب‌سازی ذهنی چشمان را بسته‌است.»

ای کسی که ما را می‌بینی، ما تو را نمی‌بینیم. در بیت می‌گفت چه؟ در بیت می‌گفت من همیشه تو را می‌دیدم و همیشه تو را می‌بینم، همیشه آگاه از حالت هستم، آخر تو چرا این قدر اشتباه می‌کنی؟ تو چرا با غیر اُنس می‌گیری؟ تو چرا ذهنت را می‌پرستی؟ من را بیاور!

«ای یَرانا، لا نَرَاهُ روز و شب»، ای کسی که ما را می‌بینی، ما تو را نمی‌بینیم. چرا نمی‌بینیم؟ «چشم‌بند ما شده دید سبب»، برای این‌که این سبب‌سازی ذهن نمی‌گذارد، چشم‌بند ما شده، ما تو را نمی‌بینیم.

آخر این قدر سبب‌سازی؟! چرا شما با سبب‌سازی ذهنی که براساس حادث‌ها است می‌خواهید به خداوند زنده بشوید؟ این غلط است، با این همه ابیات باید ما متوجه شده باشیم.

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُرب که به قُرب کُلّ گردد همه جزوها مُقَرَّب (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت.
مُقَرَّب: نزدیک شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قُرب و منزلت پیدا کرده.

راجع به چه می‌خوانیم؟ راجع به «سلام من شِنوی در لَحَد» و که گفت «هیچ وقت نبودی ز چشم من مَسْتور». این بیت همان را می‌گفت، «هیچ وقت نبودی ز چشم من مَسْتور».

سلام من شِنوی در لَحَد، خبر شَوَدَت که هیچ وقت نبودی ز چشم من مَسْتور (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۵)

مَسْتور: پوشیده شده، نهان



من همیشه با تو یکی بودم، توجه کنید، خداوند همیشه با ما است، اصلاً خودِ ما است و ما عقل او را به وسیلهٔ همانیدگی‌ها و کژ دیدن و بد دیدن، کج و کوله کردیم. گفت آن عقلی هم که آن‌جا داری، وقتی چیزی زیاد می‌شود در این «پرده» خوشحال می‌شوی، چیزی کم می‌شود ناراحت می‌شوی، آن هم من هستم، خب چرا من واقعی را نمی‌آوری؟ من را چرا مصنوعی کردی؟ چرا این قدر خراب کردی؟ چرا این قدر سبب‌سازیِ ذهنی می‌کنی؟

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُربت که به قُربِ کلّ گردد همه جزوها مُقَرَّب (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت.
مُقَرَّب: نزدیک شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قُرب و منزلت پیدا کرده.

دروود به تو می‌فرستم با فضاگشایی! انسان می‌گوید حالا، شما می‌گویید؟ که قُربِ تو، نزدیکیِ تو، یکی شدنِ من با تو روزبه‌روز بیشتر بشود، برای این‌که به قُربِ کل، یعنی به قُرب خداوند این اجزای بدن من و همه‌چیز من هماهنگ می‌شوند با زندگی، مقُرب می‌شوند. همهٔ اجزای من باید مقُرب بشوند.

این بدن شما گاهی اوقات بر علیه خودش کار می‌کند، چرا؟ برای این‌که ما خَرّوب شدیم. چرا خَرّوب شدیم؟ برای این‌که با من‌ذهنی بدنمان را اداره می‌کنیم. برای این‌که اجزا، تمام سلول‌های ما درست کار کنند، باید این فضا گشوده بشود، به وسیلهٔ آن فضا و خرد کل این اجزا درست کار کنند، با آهنگِ زندگی کار کنند، با قوانینِ زندگی کار کنند. ما از زیر قوانینِ زندگی درآوردیم انداختیم زیر قوانینِ خودمان.

ببینید چقدر فشار وارد می‌کنیم به این بدنمان سرِ استرسی که از همانیدگی‌ها می‌کشیم، ای وای پولم رفت، وای اگر این از دستم نرود، وای اگر به دستم نیاید، آن خانه را نخرم چه می‌شود؟ بدبخت شدیم. وا! اگر با این ازدواج نکنم دیگر چه می‌شود؟ چه می‌شود؟ هیچ‌چیز نمی‌شود، هیچ‌چیز نمی‌شود.

چرا این قدر فشار می‌آوری به خودت؟ تو بیا فضا را باز کن درود به او بفرست، سلام او را بشنو. این بیت‌ها می‌بینید همه همدیگر را تأیید می‌کنند، و چکار داریم می‌کنیم؟ داریم شما را متقاعد می‌کنیم با این ابیات که شما جسمتان را، روحتان را، فکرتان را از زیر سلطهٔ خرابکاریِ من‌ذهنی بیرون بیاورید. قُرب: نزدیکی. مُقَرَّب: نزدیک شده. و شما می‌دانید:



گر بپرّانیم تیر، آن نی ز ماست ما کمان و تیراندازش خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶)

توجه کنید، این بیت همیشه صادق است. شما هر موقع فکر می‌کنید، خداوند از طریق شما فکر می‌کند. شما می‌گویید پس چرا این قدر من بد فکر می‌کنم؟ برای این که شما کج و کوله می‌کنید، شما کمان را کج می‌کنید، شما می‌آورید فکر خداوند را از همانیدگی‌ها رد می‌کنید، می‌شود خراب، تبدیل می‌شود به حسادت، تبدیل می‌شود رنج و درد، تبدیل می‌شود به بد دیدن، تبدیل می‌شود به ترس، تبدیل می‌شود به رنجش.

شما می‌دانید ذاتاً بی‌نیاز هستید، صمد هستید. وقتی فکر او را از فیلتر همانیدگی‌ها می‌گذرانید، می‌شوید نیازمند، این قدر نیازمند که فکر می‌کنید که اگر این را به دست نیاورم بیچاره می‌شوم، بدبخت می‌شوم!

«گر بپرّانیم تیر، آن نی ز ماست»، توجه کنید که ما می‌توانیم فضا را باز کنیم مرکز عدم بشود، این تیر درست انداخته بشود، فکرهای ما فکرهای خَلّاقی باشد، صُنْع داشته باشیم، همراه آن طرب باشد. این کمان را تکان نده! خداوند می‌خواهد تیر بیندازد کمان را تکان می‌دهی تو، می‌لرزانی، خراب می‌کنی، «ما کمان و تیراندازش خداست».

تو ز قرآن بازخوان تفسیر بیت گفت ایزد: ما رَمِیتَ إِذْ رَمِیتَ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۵)

این تفسیر بیت را از قرآن بخوان، خداوند گفته تو تیر نمی‌اندازی، من تیر می‌اندازم.

«...وَمَا رَمِیتَ إِذْ رَمِیتَ وَلَکِنَّ اللَّهَ رَمٰی...»

«...و آن گاه که تیر می‌انداختی، تو تیر نمی‌انداختی، خدا بود که تیر می‌انداخت...»

(قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷)

توجه می‌کنید؟ این آیه را تفسیر می‌کند به این که تیرانداز، توجه کنید من ذهنی نمی‌تواند فکر کند، من ذهنی اصلاً وجود ندارد. من ذهنی فقط فکرها را خراب می‌کند. من ذهنی بدن ما را فقط خراب می‌کند، معکوس بین است، غلط بین است. پس زندگی می‌خواهد از طریق شما صُنْع داشته باشد، شما نمی‌گذارید، شما آگاه بشوید که چه جووری نمی‌گذارید.



«به من نگر»، این طوری شروع کرده «به من نگر که منم مونس تو اندر گور»، به محض این که به او بنگری و انسِ غیرها را به اصطلاح بگذاری کنار، عرض کردم می شوی حضور ناظر، حضور ناظر هم آینه هست خودش، هم ترازو است، هم ذهن را تماشا می کند، ناظر است. بنابراین می بیند که چه چیزی غلط است و چه چیزی درست است. و چون آینه زندگی است، آینه زندگی است یعنی زندگی از چشمان شما نگاه می کند، در حضور ناظر خودِ زندگی است که نگاه می کند، این هشیاری نظر است.

پس بنابراین شما خودتان هر کسی باشید تشخیص می دهید که این کار درست نیست، این کار من ذهنی است، این کار مالِ زندگی است. این با مرکز عدم انجام می شود، دوباره این برحسب همانندگی. کارهای همانندگی را انجام نمی دهید. اگر انجام ندهید، تیر درست انداخته می شود. اگر یک جسمی به مرکز شما نیاید و شما پرهیز کنید و فضا را باز کنید، تیر درست انداخته می شود. تیر درست انداخته می شود یعنی چه؟ یعنی شما فکر را با صُنع انجام می دهید، فکری می کنید که واقعاً مسئله شما را حل می کند، نه این که به مسئله اضافه می کند.

در پناه جان جان بخشی، توی کشتی اندر خفته ای، ره می روی (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۴۱)

توی: مقیم در جایی

این را فکر کنم هفته قبل خواندیم، در برنامه ۱۰۲۴. وقتی فضا باز می شود شما سوار کشتی نوح می شوید، در پناه جان جان بخش ساکن می شوی، مقیم می شوی. فضا را باز می کنی، در پناه یک جان بزرگ جان بخش ساکن می شوی، در کشتی خفته ای آن موقع هی تبدیل می شوی، راه می روی.

تا فضا را باز نکنید، این تبدیل، این تبدیل ها صورت نمی گیرد، ناظر نمی توانی بشوی، نمی توانی بفهمی چه چیزی غلط است چه چیزی درست است، چه چیزی به ضررت است چه چیزی به نفع است. ما خیلی موقع ها با سبب سازی ذهن به ضرر خودمان کار می کنیم، ولی فکر می کنیم به نفع خودمان کار می کنیم، برای همین است که خودمان خودمان را سرنگون می کنیم.

چون ز بی صبری قرین غیر شد در فراقش پُرغم و بی خیر شد (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۷)

قرین: همدم، مونس
فراق: دوری

وقتی ما صبر نمی‌کنیم، فضا را باز نمی‌کنیم که در حال فضاگشایی، فضاگشایی، صبر بکنیم، توکل نداریم، برمی‌گردیم به ذهن، قرین غیر می‌شویم، مونس غیر می‌شویم. این بیت‌ها را برای مونس آورده‌ام من.

شما اگر بی‌صبر بشوید، می‌روید با چیزهای ذهنی قرین می‌شوید، مونس می‌شوید. در فراق خداوند پُرغم و بی‌خیر می‌شوید، عاقبت به‌خیر نمی‌شوید. فضا را باز کنید، توکل کنید، صبر داشته باشید، صبر داشته باشید، ادامه بدهید. درست است؟

این بیت قبلی هم خیلی مهم است. فضا را باز می‌کنید، در پناه یک جان بزرگ یعنی خداوند جان‌بخش قرار می‌گیرید، در این‌جا زندگی می‌کنید، به‌جای این‌که بخوابید در خواب همانیدگی‌ها، به خواب حضور می‌روی، هشیار می‌شوی به حضور، «کشتی اندر خفته‌ای»، در حال تبدیل هستی، راه می‌روی، درست است کشتی خفته‌ای ولی کشتی دارد می‌رود، کشتی دارد تو را تغییر می‌دهد. درست است؟

از پی آن گفت حق خود را بصیر که بُود دیدِ ویات هر دم نذیر (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۵)

نذیر: بیم‌دهنده، هشداردهنده

می‌گوید خداوند خودش را بصیر می‌گوید، بصیر یعنی بینا، خیلی جاها می‌گوید که من بصیر هستم، من ذهنی نیست، که شما فضا را باز کنید و دید او را آگاه‌کننده و هشداردهنده بدانید.

با فضای گشوده‌شده چشمان خداوند، دید او هست که هشداردهنده شما است، آگاه‌کننده شما است. می‌شود شما این کار را بکنید؟ خیلی مهم است. اجازه بدهید این تصاویر را سریع به شما توضیح بدهم، می‌دانید که

شکل ۱۶ (مثلث پندار کمال)	شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)	شکل ۵ (مثلث همانش)
---------------------------------	-------------------------------	---------------------------



به من نگر که منم مونس تو اندر گور در آن شبی که کنی از دُکان و خانه عبور (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۵)

این شکل [شکل ۵ (مثلث همانش)] می بینید که ما غیرها را که ذهن نشان می دهد، آوردیم به مرکزمان، به آن نگاه نمی کنیم. این غیرها که ذهن نشان می دهد آفل هستند، گذرا هستند. این ها آمدند مرکز ما، یکی دوتا هم نه، خیلی زیاد، در نتیجه از طریق این ها می بینیم. عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را از این ها می گیریم.

و به سرعت ذهن ما از این همانیدگی ها رد می شود و یک تصویر ذهنی ایجاد می کند که این من ذهنی هست، در زمان مجازی کار می کند که می بینید که همیشه در گذشته و آینده هست، یک گذشته ای دارد یک آینده ای دارد، از این لحظه بی خبر است، از این لحظه که زندگی است، پس زمانش مجازی است، خودش هم مجازی است، برای این که از فکر ساخته شده. آن چیزی که مجازی نیست شما هستید که از جنس خداوند هستید، آلت هستید، از جنس این لحظه هستید. این که در زمان مجازی است، روان شناختی است، این توهمی است.

و دوتا خاصیت مقاومت و قضاوت هم پیدا می کنیم ما وقتی وارد این جهان شدیم [شکل ۵ (مثلث همانش)]. پس الآن به این جسم ها نگاه می کنیم. شعر می گوید «به من نگر»، به این نقطه چین ها نگاه نکن، با این ها اُنس نگیر که این ها را ذهن نشان می دهد و این برای شما یک قبر شده و الآن شب است، هشیاری جسمی داری، ولی الآن باید از این دکان، این هم در ضمن دکان شده، توضیح دادم چرا دکان شده، و شما فکر کنید در این جا باید زندگی کنید، مجبور هستید، نه مجبور نیستید، از این جا باید عبور کنید. و دوتا خاصیت مقاومت و قضاوت هست در این جا، آگاه باشید.

مقاومت یعنی این که اتفاقی که ذهن نشان می دهد برای شما مهم است و می تواند مرکزتان بیاید. شما می دانید که اگر یک چیزی مهم باشد، این می تواند بیاید مرکز شما و از کنارش نمی توانید رد بشوید. از کنارش بخواهید رد بشوید، باید فضاگشایی کنید.



و پس این نقطه‌چین‌ها به این علت آمده، مرکز شما هست، برای این‌که شما مقاومت کرده‌اید. و این را هم می‌دانید در مقابل هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد ما مقاومت کنیم، از جنس آن می‌شویم، در حالتی که الآن شما می‌خواهید از جنس خداوند بشوید. «به من نگر» یعنی از جنس من بشو، ولی شما این نقطه‌چین‌ها را گذاشته‌اید، از جنس غیر شده‌اید و می‌شوید.

پس شما آگاه می‌شوید که این کار غلط است. و این چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد درست است که ممکن است چالش برانگیز باشد، این‌ها فقط برای بیدار کردن ما است از این خوابِ نگاه کردن برحسب این همانیدگی‌ها، که مولانا می‌گوید این شبیه مردن است و این فضا شبیه قبر است، تنگ است. الآن گفت نفست نمی‌گیرد از این گور تنگ؟!

قضاوت هم یعنی آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد خوب است یا بد است؟ خوب یعنی زیاد می‌شود. بد یعنی کم می‌شود. اما اگر این را ادامه بدهیم، می‌رسیم به افسانه من‌ذهنی [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] که بسیار خطرناک است.

افسانه من‌ذهنی می‌بینید یک مستطیلی است در اطراف این مثلثی که قبلاً توضیح دادم. «به من نگر» که اگر به من ننگری و مونسیت این نقطه‌چین‌ها باشد، یک قبر درست می‌کنی، و پس از یک مدتی می‌بینی که زندگی‌ای که من به تو می‌دهم، ای انسان، تبدیل به مانع ذهنی می‌کنی. موانع ذهنی دلایلی هستند که ما الآن نمی‌توانیم زندگی کنیم. خیلی‌ها می‌گویند خب حالا که ما ازدواج نکرده‌ایم بتوانیم زندگی کنیم، حالا که ما مدرکمان را نگرفتیم، حالا که ما بچه‌دار نشده‌ایم، حالا که ما خانه نخریده‌ایم، خانه‌مان را بزرگ نکرده‌ایم، موفق نشده‌ایم، دوستان زیاد پیدا نکرده‌ایم، ما که هنوز مسافرت نرفته‌ایم، ما که هنوز به حضور نرسیده‌ایم، این‌ها موانع ذهنی هستند. شما این لحظه باید بدانید زندگی شما تام و تمام است، الآن می‌توانید حس خوشبختی بکنید با فضاگشایی، مهم نیست که چه دارید چه ندارید، و این نقطه‌چین‌ها نباید جلوی زندگی شما را بگیرد.

و «مسئله‌سازی» می‌بینید که عادت من‌ذهنی مسئله‌سازی است. چقدر ما وقتی در ذهن هستیم مسئله می‌سازیم. شما وقتی فضا را باز کردید او را دیدید دیگر مسئله جدید نمی‌سازید. بیت را هی می‌خوانید:

**تا کنون کردی چنین، اکنون مکن
تیره کردی آب را، افزون مکن**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰)



یک روزی می‌شود اگر فضاگشایی می‌کنید، بیت‌های مولانا را تکرار می‌کنید، می‌بینید شما مسئله جدید نمی‌سازید. مردم اطرافتان می‌خواهند مسئله بسازند. توجه می‌کنید؟ یک کسی می‌آید پیش شما غیبت یکی دیگر را می‌کند، شما هم برای این که کمک کنید یک چیزی می‌گویید، بعد همان آدم می‌رود به آن آدم می‌گوید که فلانی این را می‌گفت پشت‌سرت، حالا او زنگ می‌زند آقا شما آخر چرا این کار را می‌کنید؟ مسئله درست شد! این دفعه آن شخص آمد پهلوی شما لال می‌شوید، می‌گویید آقا من اصلاً نمی‌خواهم گوش بدهم، بهتر است در این مورد صحبت نکنیم. یاد گرفتیم. مسئله جدید نمی‌سازم، این با فضاگشایی و با ناظر بودن به ذهن به دست می‌آید.

و همچنین «دشمن‌سازی»، هیچ‌کس دشمن ما نیست، برای چه ما باید دشمن بسازیم؟ شما اگر از امروز به کسی لطمه نزنید، ضرر نزنید، کسی هم دشمن شما نمی‌شود. درست است؟ و این با ناظر بودن به ذهن پدید می‌آید.

پس:

به من نگر که منم مونس تو اندر گور در آن شبی که کنی از دُکان و خانه عبور (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۵)

الآن می‌بینید که اگر شما یک همچون وضعیتی دارید که اسمش «افسانه من‌ذهنی» است، این دکان است و شما فکر می‌کنید خانه است. خیلی‌ها فکر می‌کنند توی جبر هستند که باید در این خانه زندگی کنند، مرتب با همسرشان دعوا کنند، با بچه‌هایشان دعوا کنند، با مردم دعوا کنند، توجه کنید، مقاومت کنند! شما در اطراف چالش‌ها فضا باز می‌کنید، مقاومت و ستیزه نمی‌کنید، چرا؟ برای این که این چالش‌ها برای بیداری شما است. زندگی شما پر از چالش است، برای بیداری شما است، نه برای خوشبخت کردن یا بدبخت کردن شما یا بدشانسی شما نیست که زندگی شما پرچالش است. شما هر کاری کنید با من‌ذهنی، چالش خواهید داشت، و چالش می‌آید شما را آزاد کند با فضاگشایی. درست است؟ و همین‌طور:

علّتی بتر ز پندار کمال نیست اندر جان تو، ای ذودلال (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

ذودلال: صاحب ناز و کرشمه

می‌بینید که اگر شما همانیده شدید و به او نگاه نکردی [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، اگر با غیرها مأنوس شدی و افسانه من‌ذهنی درست کردی، این‌جا را دکان و خانه کردی، سلام او را نشنیدی در این قبر، خبر نداری که او دارد نگاه



می‌کند، بله، در این صورت می‌آیی یک مرضی می‌گیری به نام «پندار کمال» که به ما می‌گوید که ای ذودلال، ای صاحب به اصطلاح فن‌های من‌ذهنی، «ذودلال» در این جا منفی است، مرضی بدتر در جان تو نیست، که مثلی تشکیل می‌شود [شکل ۱۶ (مثلث پندار کمال)] همین‌طور که می‌بینید قاعده‌اش پندار کمال است، یک ضلعش ناموس است که آبروی من‌ذهنی است. ناموس یعنی آبروی مصنوعی این چیز مصنوعی به اصطلاح، این من‌ذهنی مصنوعی.

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من‌ذهنی
حدید: آهن

[شکل ۱۶ (مثلث پندار کمال)] پس از یک مدتی اگر شما فضا را باز کنید، می‌بینید که آبروی من‌ذهنی برای شما مهم نیست دیگر، و این صد من آهن که می‌گوید خداوند ناموس من‌ذهنی را صد من آهن کرده، چه بسا آدم‌ها که با بند ناپدید بسته شده‌اند، بند ناپدید می‌بینید که دست و بال ما را بسته و ما یاد نمی‌گیریم. پس از یک مدتی شما به راحتی می‌گویید من نمی‌دانم، من بلد نیستم، به شما بر نمی‌خورد. توجه می‌کنید؟ من شما را نمی‌توانم راهنمایی کنم، من در این مورد تخصص ندارم، من این کار را نمی‌توانم بکنم، اصلاً به شما بر نمی‌خورد. در حالت پندار کمال، «آقا ما بلدیم، بله!» بلد نیستیم، ضد قانون جبران است. درست است؟ ادعای قلاووزی دارد. جان زشتش ادعای قلاووزی دارد.

ره نمی‌داند، قلاووزی کند

جان زشت او جهان‌سوزی کند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۸)

قلاووز: راه‌نما، پیشرو

راه را نمی‌داند، ادعای رهبری دارد، «من شما را راه می‌برم»، بله؟ جان زشتش جهان را خراب می‌کند، ناموسش کم نمی‌شود، همه چیز به او بر می‌خورد، باید حرف او باشد. شما اگر دیدید که «بله پسر، دخترم، حرفت را بزن. بله، آن کار را هم می‌توانیم بکنیم». این مهم نیست حرف شما باشد، ناموستان کم شده، خوشا به حالتان! دردهایتان کم می‌شود. به موازات کم شدن ناموس، درد کم می‌شود و ته جو پاک می‌شود.

در تگ جو هست سرگین، ای فتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)



تگ: تَه و بُن

فَتی: جوان، جوان‌مرد

عرض کردم، زیر ظاهر آرام من‌های ذهنی دردهای زیادی هست، همین‌طور که می‌بینید [شکل ۱۶ (مثلث پندار کمال)] این سه‌تا با هم است: پندار کمال، ناموس، درد. و پس بنابراین در این حالت که ما مرض ناموس و پندار کمال و درد داریم، می‌گوید «به من نگر»، این قبر است، این تنگی است و نیا بگو که با من ذهنیات کار کنی.

حکم حق گُسترد بهر ما بساط که بگوئید از طریق انبساط (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

[شکل ۱۷ (مثلث فضاگشایی)] شما بیا فضاگشایی کن، حکم خداوند می‌گوید در این لحظه فضاگشایی کن، از طریق انبساط با من حرف بزن، منقبض نشو، فضاگشایی کن. یک ضلع دیگرش «نمی‌دانم» است.

چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» تا «جز آنچه به ما آموختی.» دست تو را بگیرد.

وقتی ما فضا را باز می‌کنیم، از جنس فرشتگی می‌شویم و متوجه می‌شویم که غیر از این‌که زندگی از طریق ما حرف بزند، ما چیزی نمی‌دانیم و دانش من‌ذهنی هم دانش نیست.

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» تا «جز آنچه به ما آموختی.» دست تو را بگیرد.

پس «نمی‌دانم» یک ضلع دیگرش است. اگر شما فضاگشایی کنید و دانش من‌ذهنی را دانش ندانید، می‌بینید که «قضا و کُن فکان» خداوند کار می‌کند.

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا ۚ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲)

این مربوط به همین «نمی‌دانم» است. اما:



دَم او جان دهدَت رُو ز نَفَخْتُ بپذیر کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم.

[شکل ۱۷ (مثلث فضاگشایی)] این بیت خیلی بیت مهمی است، بارها هم خوانده‌ایم. نشان می‌دهد که شما فضاگشایی می‌کنید و دائماً لحظه‌به‌لحظه به خودتان یادآوری می‌کنید که نمی‌دانم، نمی‌دانم و آن دانش ذهنی من دانش نیست، آن کوچک می‌شود از نظر شما، آن دیگر ابزار به حساب نمی‌آید، فضا را باز می‌کنید، بعد فضا را باز می‌کنید می‌بینید که سبب‌سازی ذهنی‌تان هم که در جهان مادی لازم است، آن هم بهتر شد، سبب‌سازی‌های شما هپروتی نیست، تصمیمات بیزینسی (کسب و کار: business) حتی بهتری می‌گیرید. «قضا و کُنْ فکان» یعنی خداوند قضاوت می‌کند و او می‌گوید «بشو و می‌شود».

پس با فضاگشایی دم او به شما جان می‌دهد، راه‌حل نشان می‌دهد. برو از آیه «نَفَخْتُ» یاد بگیر، کار او این‌طوری است که او می‌گوید «بشو و می‌شود»، شما فضا را باز می‌کنید و او شما را یا بیدار می‌کند یا همانندگی را از مرکزتان حذف می‌کند و پیشرفت شما موقوف سبب‌سازی یعنی علل من‌ذهنی نیست.

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖



[شکل ۶ (مثلث واهمانش)] مثلث دیگری که خدمتتان توضیح می‌دهم، مثلث واهمانش است.

به من نگر که منم مونسِ تو اندر گور در آن شبی که کنی از دُکان و خانه عبور

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۵)

این مثلث نشان می‌دهد که چه‌جوری به او می‌نگریم. ما با فضاگشایی مرکزمان عدم می‌شود و متوجه می‌شویم که تا به حال مرکز ما همانیده بوده، بنابراین با فضاگشایی که درواقع بازی گرفتنِ آن چیزی است که ذهن نشان می‌دهد، یعنی چه؟ یعنی شما می‌گویید که هر اتفاقی که می‌افتد، ولو چالش‌برانگیز برای بیداری من است. توجه می‌کنید؟ برای این نیست که مرا خوشحال کند، خوشبخت کند یا بدبخت کند، برای بیداری من می‌افتد و این را زندگی طرح می‌کند. می‌گفت به من نگر که مرا زندگی امتحان‌ها کرد و امتحان می‌کند.

در این‌جا [شکل ۶ (مثلث واهمانش)] شما فضا را باز می‌کنید، مرکزتان عدم می‌شود، هشیاری‌تان هشیاریِ نظر می‌شود، عرض کردم ناظر ذهنتان می‌شوید و می‌بینید که صبر معنی پیدا می‌کند. شما الآن دیگر عجله ندارید بروید از یک فکری دیگر، از یک فکری به فکر دیگر، این وسواس را ندارید و متوجه می‌شوید که برای تبدیلتان و تغییرتان وقت لازم است، وقت را به خودتان می‌دهید و شتاب ندارید، آن عجله را ندارید که شما را ببرد دوباره ذهن. درست است؟

می‌بینید که یک میلی در شما هست که پرهیز دارید چیزها را بیاورید به مرکزتان. و همین‌طور شکر، می‌بینید که از این‌که می‌توانید از دردِ همانیدگی‌ها، از گرفتاریِ همانیدگی‌ها رها بشوید، برای این کار یک حالتِ سپاس‌گزاری در شما هست.

شما میل به اجرای قانون جبران پیدا می‌کنید. می‌گویید که من برای تبدیلم باید کار کنم. بعد آن را شما تعمیم می‌دهید به تمام زندگی‌تان، قانون جبران را، که اگر کسی برای من کاری می‌کند من هم عوضش را انجام بدهم. از مُفت‌خوری و نمی‌دانم سورچرانی و این‌ها که من ذهنی فکر می‌کند آدم باید زرنگ باشد، می‌بینید که یواش‌یواش از آن کارها پرهیز می‌کنید، چرا که ناظرِ ذهنتان هستید.

«به من نگر که منم مونسِ تو اندر گور» می‌بینید یواش‌یواش این حالت شما از حالت قبری و تنگی درمی‌آید، چون فضاگشا هستید. می‌بینید که فضا را باز می‌کنید برای حرف‌هایی که مردم می‌زنند، کارهایی که مردم می‌کنند، همسرتان کارهایی می‌کرد شما عصبانی می‌شدید، الآن فضا باز می‌کنید، چرا؟ به او می‌نگرید.



اگر می‌بینید که فضا خودبه‌خود باز می‌شود و «در این بحر، در این بحر همه‌چیز بگنجد» می‌آید به کار، بدانید که او آمده به مرکز شما. و کارها در بیرون بهتر می‌شود. چرا؟ بنابه «جَفَّ الْقَلَمُ» مرکزتان در بیرون منعکس می‌شود. توجه می‌کنید؟ مرکز شما همیشه در بیرون منعکس می‌شود و انعکاس مرکزتان را می‌بینید. پس می‌بینید که شکر دائماً در شما هست و شکر، پرهیز و صبر و این که مرتب فضاگشایی می‌کنید، شما را دارد نجات می‌دهد از دستِ من‌ذهنی.

تمام این سه بیت را می‌توانید با این شکل بخوانید و با شکل بعدی. «به من نگر که منم مونسِ تو اندر گور»، مونس شما خدا شد، از گور رها شدید، این دارد وسیع‌تر می‌شود و شبی هستید که به این ترتیب از این دکان و خانه عبور می‌کنید. وقتی فضاگشایی می‌کنید، دکان‌داری خنده‌دار می‌شود، می‌بینید که میل ندارید چیزی را به کسی بفروشید، ولو این که آن‌ها دارند این کار را می‌کنند.

این خانه را تغییر می‌دهید. همین که فضا را گشودید، خانه شما از ذهن، از توی یک همانندگی، دیدن برحسب همانندگی تبدیل شد به دیدن برحسب عدم یا منتقل شدید به عدم. یکی‌یکی دارید این کار را می‌کنید و از آن خانه قبلی عبور می‌کنید به این خانه با صبر و شکر و مرتب فضاگشایی می‌کنید.

سلام خداوند را می‌شنوید در این قبر و خبرتان می‌شود که دائماً شما را می‌دیده و این رحمت بی‌کرانه لحظه‌به‌لحظه بر شما می‌آید. درست است؟ متوجه می‌شوید که دائماً او با شما بوده و آن هم با شما است و کمک می‌کند به شما.

و متوجه می‌شوید که آن عقلتان دارد بهتر می‌شود و عقل قبلی‌تان هم که برحسب همانندگی‌ها می‌دیدید، دوباره همان عقل خدا بوده که شما کج و معوجش می‌کردید و متوجه می‌شوید که قبلاً مشغول دویی بودید، بعضی موقع‌ها شاد بودید، بعضی موقع‌ها غمگین بودید و این کار ذهن بوده، برای این که به صورت ناظر ذهنتان را می‌بینید. همه این چیزها برای شما آشکار می‌شود.

و می‌آییم به این شکل [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] که حقیقت وجودی انسان است، در این دیگر کاملاً محقق می‌شود. می‌بینید که این لحظه را با پذیرش شروع می‌کنید و یواش‌یواش شادی بی‌سبب، شادی بی‌سبب یعنی به این نقطه‌چین‌ها بستگی ندارد، این‌طوری نیست که پولاتان زیاد شده یا همانندگی زیاد شده، شما شاد شده‌اید، این شادی ذات شما است، شما «حی قیوم» شده‌اید الآن.



یواش یواش روی ذاتان می‌ایستید، هشیاری دارد از هشیاری آگاه می‌شود و شادی بی‌سبب، طَرَبِ حقیقی ذاتِ خداوند در شما دارد خودش را بروز می‌کند. می‌بینید این یک چشمه است که از شما بیرون می‌ریزد، به هر کاری که می‌کنید می‌ریزد، به هر فکری که می‌کنید با او دارد می‌رود، از شما به آدم‌ها و به کارها می‌ریزد.

و یواش یواش می‌بینید که آفرینندگی در شما رخ می‌دهد، شما دست به آفرینش فکرهای جدید می‌زنید. پذیرش، شادی بی‌سبب، آفرینندگی. و متوجه می‌شوید که هیچ جسمی نباید به مرکز شما بیاید یا غیر نباید بیاید. و متوجه می‌شوید که کار را عقل کل انجام می‌دهد، عقل من‌ذهنی کاره‌ای نیست. همه این چیزها را شما عملاً متوجه می‌شوید. این سه بیت را برایتان هم بخوانم.

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبَر: دانشمند، دانا
 سَنی: رفیع، بلندمرتبه

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

دیده آ، بر دیگران نوحه‌گری
مدّتی بنشین و بر خود می‌گری
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

حَبَر یعنی دانشمند و دانا. سَنی: رفیع، بلندمرتبه. فقط برای یادآوری که چقدر این کار مشکل است که آدم به دیگران، به غیر توجه نکند. وقتی فضا را باز کرد، حواسش به خودش است، به تغییر خودش است، اصلاح خودش است. و چون به او نگرستی، عیب‌های خود را دیدی، همانیدگی‌های خود را دیدی، تمرکزت روی خودت است، تمرکزش روی اصلاح دیگران نیست. همین که حواستان از روی خودتان برداشته می‌شود، گذاشته می‌شود روی دیگران، می‌شوید من‌ذهنی خودتان، من‌ذهنی یک من‌ذهنی را دارد هدایت می‌کند. خودت هم بدخو و خالی می‌شوی مثل من‌ذهنی.

شما بیا مردۀ خودت را زنده کن، مردۀ دیگران را که ذهن نشان می‌دهد، زنده نکن. با من‌ذهنی‌ات مردۀ دیگران را می‌خواهی زنده کنی، با من‌ذهنی‌ات دیگران را می‌خواهی از قبر بلند کنی، بدتر آن‌ها را می‌کشی. حواست به



خودت باشد، اگر خودت داری اصلاح می‌شوی، ممکن است اثر سازنده‌ای روی دیگران بگذاری. به خودت بگو ای چشم من تا حالا برای دیگران گریه کردی، بعد از این برای خودت گریه کن، حواست به خودت باشد، خودت را اصلاح کن، کاری به کسی نداشته باش.

دوباره این سه بیت را برایتان می‌خوانم. سه بیت اول است:

به من نگر که منم مونسِ تو اندر گور در آن شبی که کنی از دُکان و خانه عبور (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۵)

پس معلوم شد از این دکان و خانه باید عبور کنیم و به او نگاه کنیم. مونس ما غیر نیست، فقط خداوند است. به علت این که چیزها را مونس خودمان کردیم، این چیزها را ذهن نشان می‌دهد، این مثل قبر شده برای ما، ذهن، و این جا منزل ما نیست، دکان ما نیست و همین الآن باید از این جا عبور کنیم. برای این کار باید تسلیم بشویم، مرکزمان عدم بشود، تا پیغام او را بشنویم و پیغام او را خودمان به گوش خودمان می‌گوییم.

نی، تو گویی هم به گوشِ خویشتن نی من و، نی غیر من، ای هم تو من (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۹)

هر کسی فضا را باز کند در درون، خودش به گوش خودش یواشکی این چیزها را می‌گوید، این طوری شنیده می‌شود. این طوری نیست که یکی بیاید پیغام خدا را به ما بگوید، «سلام من شنوی در لحد» با فضاگشایی، خبر می‌شوی که من همیشه تو را می‌دیدم، تو من بودی، من تو بودم، ما جدایی ناپذیر هستیم.

و آن عقل و خرد به اصطلاح مخرب تو هم من بودم، به علت دخالت تو در عقل و خرد کل به این صورت درآمد بود. حالا دخالت نمی‌کنی، هی عقل و خردت بهتر می‌شود، بنابراین از دویی هم بیرون آمدی، این طوری نیست که گاهی لذت و شادی، گاهی رنج، نه. تو فضا را باز کنی، همیشه می‌توانی شادی بی‌سبب داشته باشی، برای این که من که خدا هستم از جنس شادی بی‌سبب هستم، تو هم از جنس من هستی، تو هم از جنس شادی بی‌سبب هستی، از جنس آرامش هستی، از جنس خرد هستی. از جنس من ذهنی نیستی که بی‌خرد است، غمگین است، دردساز است، مخرب است. همه این‌ها را ما الآن فهمیدیم.



شبِ غریبِ چو آوازِ آشنا شنوی رهی ز ضربتِ مار و جَهی ز وحشتِ مور (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۵)

«شبِ غریب» دوتا معنی را می‌رساند، یعنی شبی که در غربت هستی و شبِ عجیب و غریب. الآن اگر شما متوجه شدید که جایی را که شما دکان و خانه کرده‌ای، از این‌جا خیلی سریع باید عبور کنی، همین الآن شبِ غریب است برای شما، شبِ شگفت‌انگیز است.

آوازِ آشنا، آوازِ زندگی است. فضا را گشودی، خودت به گوشِ خودت پیغامِ زندگی را رساندی، یعنی در درون این‌ها را شنیدی، این شبِ شگفت‌انگیز است. حالا می‌گویند از دو چیز رهیدی، یکی «ضربتِ مار»، «ضربتِ مار» چیست؟ ضربتِ فضای درد است. یواش‌یواش که با من ذهنی زندگی می‌کنیم ما، درد درست می‌کنیم، این درد از بین نمی‌رود. شما اشتباهاً از پدرتان، مادرتان، خواهر و برادرتان، دوستان انتظار داشته‌اید و این انتظارها برآورده نشده، شما رنجیدید، این‌ها از بین نرفته، این‌جا [اشاره به سر] در شما ذخیره شده به‌عنوان فضای درد. کینه درد است، رنجش درد است، ترس درد است. این‌ها در کجاست؟ در شما، در ذهن شما ذخیره شده. این الآن این فضا یک مار هست، این مار می‌گزد شما را تا این از شما بیفتد. این فضا را چه کسی حل می‌کند؟ فضای گشوده‌شده، خود زندگی، می‌گویند این را به من بفروش، به من بده تو آزاد بشو.

شما اگر پیغامِ زندگی را بشنوی، خودش دارد می‌گوید، این شبِ شگفت‌انگیز اگر «آوازِ آشنا» یعنی خدا را بشنوی، متوجه می‌شوی که از جنسِ زندگی هستی، زندگی درد ندارد. شما فکر می‌کنید خداوند غصه دارد؟ رنجش دارد؟ کینه دارد؟ این‌ها مال من ذهنی ما است، مال ما هم نیست، مال من جسمِ مجازی ما است، مجاز است، آثارش حقیقی است. این مجاز، این بدن ما را خراب می‌کند. معده درد ما، سرطان ما حقیقی است، بدن ما خراب می‌شود. ولی چه خراب می‌کند؟ یک پندار، یک مجاز، یک اصلاً چیزی که وجود ندارد. عرض کردم غلط‌بین است این من ذهنی. چالش‌های زندگی برای این است که شما من ذهنی را نداشته باشید، از آن بیدار بشوید.

«معکوس‌بینی من ذهنی» چیست؟ من با یک کسی ازدواج کردم، با هم دعوا داریم. این یک چالش است دیگر، نه؟ خب فکر می‌کنم اگر با یکی دیگر ازدواج کرده بودم این‌طوری نمی‌شد. با هر کسی ازدواج می‌کردی با من ذهنی، همین‌طور می‌شد. این چالش برای این است که شما با من ذهنی داری ارتباط پیدا می‌کنی با یک انسان دیگر، باید با عشق ارتباط پیدا کنی. توجه می‌کنید؟ معکوسی‌بینی ذهنی می‌گویند که من شانس نیاوردم، بدشانس بودم، ببین



گیر ما چه کسی آمده. لیاقت ما این بوده؟ چه آدم بدبختی هستیم، بدشانسی هستیم. نیست این طور، شما غلط می بینید.

در این شب شگفت انگیز، همین الان، «شب شگفت انگیز» همین از ثانیه صفر که ما همانیده می شویم تا قبر که بمیریم این بدن متلاشی بشود، هر لحظه شما متوجه بشوی که باید از این جا عبور کنی، به خداوند زنده بشوی، به بی نهایت و ابدیت او زنده بشوی، به عشق زنده بشوی، «آواز آشنا»، تنها آشنای ما زندگی است، توجه کنید نمی گوید یک آشنا، دو آشنا، «آشنا»، یک آشنا بیشتر نداریم ما. فقط آن موقع هست که از ضربت این فضای دردی که ما حمل می کنیم شما می رهی، این نمی تواند کاری بکند دیگر.

«وحشتِ مور»، مور یعنی مورچه. چقدر مورچه هست؟ به اندازه این نقطه چین ها [شکل ۹ (افسانه من ذهنی)] مورچه هست. شما می خواهید از این، افسانه من ذهنی دو قسمت دارد، یکی فضای درد است، یکی هم این مورچه ها، نقطه چین ها، این ها هر کدام ترس ایجاد کرده در شما، مجموعش وحشت است. این چیزی که در مردم جهان می بینید شما، در شما هم همین طور، ترس است.

شما آواز آشنا بشنوی با فضای گشوده شده [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، با فضاگشایی اگر آواز آشنا یعنی خداوند را بشنوی، از نیش زدن فضای دردتان و از وحشت این مورچه ها [شکل ۹ (افسانه من ذهنی)] می رهی. توجه کنید این غزل نباید تصور بشود که بعد از این که مُردیم رفتیم توی قبر چال کردند، مورچه ها می آیند ما را می خورند، این ها را که نمی گوید که، تمام اشعار مولانا راجع به زندگی این جهانی است.

تنها فرصتی که ما داریم از ثانیه صفر تا متلاشی شدن این بدن ما است، که به عشق زنده بشویم، این منظور آمدن ما است، منظور آمدن تمام انسان ها است. یک منظور بیرونی هم داریم که عقلمان را، دانشمان را، عملمان را در یک مسیرهای عملی به کار می بریم، یکی در مهندسی، یکی در پزشکی، یکی در چه می دانم تجارت، یکی در سیاست.

شبِ غریبِ چو آوازِ آشنا شنوی رهی ز ضربتِ مار و جَهِ ز وحشتِ مور (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۵)

آیا اگر آواز آشنا را نشنویم از ضربت مار و وحشت مور می رهیم؟ نه. اِشکال همین است دیگر که آواز آشنا را نمی خواهیم بشنویم با فضاگشایی، ولی از وحشت مورچه ها، همانیدگی ها و از حمله دردهای درونی می خواهیم



راحت بشویم. شما هم شکایت می‌کنی، من حال خوب بود ها، یک‌دفعه یک مود سیاهی آمد، همسرم یک چیزی گفت چنان واکنشی نشان دادم، عصبانی شدم. این فضای دردی است که ما حمل می‌کنیم، یک مقدارش از گذشتگان به ما رسیده، یک مقدار هم خودمان با همانیدگی‌ها ایجاد کردیم.

**نی، تو گویی هم به گوشِ خویشتن
نی من و، نی غیرِ من، ای هم تو من**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۹)

این را الآن خواندم. پس آواز آشنا در بیرون نیست، فضا را باز می‌کنی یک‌دفعه در درون خودت متوجه می‌شوی؛ انگار یک نفر به گوش تو یواشکی می‌گوید! این غلط است، این همانیدگی است، این طوری فکر می‌کنم. تو به گوش خودتان می‌گویید در درون، نه من می‌گویم نه غیر من می‌گوید، درحالی‌که من و تو از جنس خداوند هستیم، از جنس زندگی هستیم. و این سه بیت را برایتان می‌خوانم که بیت را بهتر بفهمیم.

**با چنین ناقابلی و دوری‌ای
بخشد این غوره مرا انگوری‌ای؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۰)

**نیستم اومیدوار از هیچ سو
و آن کرم می‌گویدم: لا تَیَّاسُوا**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۱)

لا تَیَّاسُوا: نومید مشوید.

**دایماً خاقان ما کرده‌ست طو
گوشمان را می‌کشد لا تَقْنَطُوا**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۲)

طو: مخفف طوی به معنی جشن مهمانی
لا تَقْنَطُوا: ناامید و مایوس نشوید.

لا تَیَّاسُوا: نومید مشو. «طو» همین طوی ترکی هست که یعنی جشن و مهمانی، عروسی. «لا تَقْنَطُوا» باز هم ناامید و مایوس نشوید. می‌بینید خداوند به شما می‌گوید شما ناامید نشوید، می‌داند که ما ممکن است با من‌ذهنی ناامید بشویم، چون ما با سبب‌سازی کار می‌کنیم. شما با سبب‌سازی می‌خواهید از شر فضای درد این مار و مورچه‌ها رها بشوید، نمی‌توانید با سبب‌سازی ذهنی، به وسیله ذهن از دردهای ذهن نمی‌توانید آزاد بشوید، شما



نمی‌توانید موعظه کنید به خودتان، بابا رنجش که کار بدی است، کینه داشتن یعنی چه، این را بینداز دیگر، نمی‌توانید بیندازید. خیلی کارهای بد را ما می‌دانیم بد است ولی می‌کنیم، باید فضا را باز کنیم.

الآن می‌گوید که درست است که ما ناقابل هستیم، پر از درد هستیم، زیر حملهٔ همانیدگی‌ها هستیم، دور هستیم از او، آیا غورهٔ ما را انگور می‌کند خداوند؟ این من‌ذهنی ناقابل را تبدیل به بی‌نهایت و ابدیت خودش می‌کند؟ ما را آزاد می‌کند از من‌ذهنی؟ به شرط این که می‌گوید شما از هیچ سو، از سوها ناامید بشوید.

از سوها ناامید شدن، از سبب‌سازی ناامید شدن، معنی‌اش این است که شما روی آوردید به زندگی. آن کرم یعنی آن خداوند به من می‌گوید ناامید نشو، اگر سوها به تو زندگی ندادند اشتباه کردی سو رفتی. شما هی فکر کردی، سبب‌سازی کردی، خواستی از شر مار و حملهٔ مورچه‌های همانیدگی آسوده بشوی، نیست، نمی‌شود. فضا را باز کن از من ناامید نشو.

می‌گوید هر لحظه خاقان ما، سرور ما، پادشاه ما، جشن راه انداخته، عروسی راه انداخته و هی گوش ما را می‌کشد، در درون به گوش ما می‌گوید، اگر فضا را باز کنیم می‌شنویم، «لا تَقْنَطُوا»، ناامید نباش، ناامید نباش.

«... وَلَا تَيَاسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ.»

«... و از رحمت خدا مأیوس مشوید، زیرا تنها کافران از رحمت خدا مأیوس می‌شوند.»

(قرآن کریم، سورهٔ یوسف (۱۲)، آیهٔ ۸۷)

این هم آیه‌اش است.

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.»

«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس مشوید زیرا خدا همهٔ گناهان را می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»

(قرآن کریم، سورهٔ زمر (۳۹)، آیهٔ ۵۳)

«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید»، یعنی همانیده شده‌اید، از طریق همانیدگی‌ها دیده‌اید، فضای درد درست کرده‌اید، مورچه زیاد در درونتان گذاشته‌اید این‌ها حمله می‌کنند، «از رحمت خدا مأیوس مشوید زیرا خدا همهٔ گناهان را می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان». درست است؟

رحمت بی‌حد روانه هر زمان
خفته‌اید از درک آن ای مردمان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۰۴)



«رحمت بی حد روانه هر زمان»، رحمت بی اندازه از طریق زندگی روانه هر لحظه، خفته‌اید ای مردمان از درک آن، چرا؟ برای این که به سو می‌روید، با سبب‌سازی عمل می‌کنید.

گرچه ما زین ناامیدی در گویم چون صلا زد، دست‌اندازان رویم (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۳)

گو: گودال، چاه
صلا: دعوت عمومی
دست‌اندازان: در حال دست‌افشانی، رقص‌کنان

از بس سوها رفتیم سبب‌سازی کردیم و با من‌ذهنی‌مان کار کردیم، از ناامیدی در این گودال هستیم، در گودال ذهن. ببینید الآن ذهن را می‌گوید گودال. گو یعنی گودال. صلا: دعوت عمومی. دست‌اندازان: در حال دست زدن و رقص‌کنان.

از ناامیدی در گودال هستیم، وقتی ما را صدا زد، امروز داشتیم، چه‌جوری صدا می‌زند؟ دائماً صدا می‌زند، شما چه‌جوری می‌شنوید؟ با فضاگشایی. با فضاگشایی در غزل هم هست که شادی‌کنان می‌روید. خیلی مهم است یادمان باشد زندگی غصه را دوست ندارد، عزا را دوست ندارد، از جنس عزا نیست، خداوند از جنس شادی است. درست است؟ شما هم هرچه دست‌اندازان می‌روید، بیشتر به او شبیه هستید، احتمال این که موفق بشوید خیلی زیاد است.

نیست کسبی از توکل خوب‌تر چیست از تسلیم، خود محبوب‌تر؟ (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶)

هیچ کسبی از توکل کردن بهتر نیست. از تسلیم محبوب‌تر چیست؟ ببینید امروز از توکل و تسلیم خیلی صحبت کردیم، شما باید فضا را باز کنید و مطمئن باشید که این نتیجه خواهد داد. این ابیات کاملاً امیدوارکننده است.

جز توکل، جز که تسلیم تمام در غم و راحت همه مکر است و دام (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)



که همین الآن توضیح دادم برایتان، صد درصد تسلیم، صد درصد توکل. فضاگشایی تا آنجا که قدرت دارید. تسلیم پذیرش اتفاق این لحظه قبل از قضاوت و رفتن به ذهن است که مرکز شما را از جنس هشیاری یا عدم یا خداوند می‌کند. تسلیم قبل از قضاوت ذهنی است، پس ذهن هرچه نشان می‌دهد تسلیم و توکل صد درصد.

خمار عشق درآرد به گور تو تحفه شراب و شاهد و شمع و کباب و نقل و بخور (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۵)

خمار: در این‌جا یعنی مستی
تحفه: ارمغان، سوغات، هدیه
بخور: در محاوره بخور، هر نوع ماده خوشبوی که بسوزانند تا بوی خوش دهد.

می‌گویند این مستی عشق، ما در گور هستیم دیگر، به گور ما تحفه می‌آورد. شما فضا را باز کنید، [شکل ۱۰] (حقیقت وجودی انسان) درست است؟ مستی عشق، مرکز عدم به این گور ما [شکل ۹] (افسانه من‌ذهنی) فضای همانیده ما که ذهن است، تحفه می‌آورد. درست است؟ هدیه می‌آورد. این هدیه‌ها چه هستند که تا به حال ما ندیده بودیم؟ [شکل ۱۰] (حقیقت وجودی انسان) این هدیه‌ها شراب است. شراب یعنی آب حیات که از آن‌ور می‌آید، شادی بی‌سبب، خرد. شاهد همان ناظر است، یعنی خودتان که زیبا هستید یواش‌یواش خودتان روی پای خودتان می‌ایستید. شما به‌عنوان خورشید از این مرکز شروع می‌کنید طلوع کردن.

پس بنابراین هم ناظر هستید هم شمع هستید، روشن می‌کنید. درست است؟ و غذای نور می‌خورید. درست است؟ این شراب شما نقل دارد، یعنی در انعکاس این در بیرون خیلی زیبا است. بخور یا بخور تلفظ درستش بخور است حالا اصطلاحاً می‌گوییم بخور، همان بوی خوش. بوی خوش عشق، بوی خوش عدم، بوی خوش انعطاف، بوی خوش خرد، بوی خوش سازندگی می‌آید به مشام ما. در کجا؟ درحالی‌که هنوز توی قبر هستیم، شما فضاگشایی کردید فقط. درست است؟

خمار در این‌جا می‌توانیم مستی معنی کنیم. تحفه: ارمغان، سوغات، هدیه. بخور: در محاوره بخور، هر نوع ماده خوشبوی که بسوزانند تا بوی خوش دهد. پس این بیت را فهمیدیم، نگران نیستیم، ناامید نیستیم. تا فضا که باز شد مستی عشق ولو این‌که در قبر هستیم، در ذهن هستیم، تنگ است، هنوز درد داریم، این تحفه‌ها را برای ما می‌آورد. درست است؟

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید
بلکه گفتم لایق هدیه شوید
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴)



این بیت روشن‌کننده است. خداوند می‌گوید شما فقط با فضاگشایی، عدم کردن مرکز، لایق هدیه گرفتن من بشوید. من رحمت بی‌حد را الان برای شما می‌فرستم، ولی شما با فضاگشایی لیاقت گرفتن این هدیه را از من به‌دست بیاورید، بستگی به کوشش شما است. شما می‌خواهید لایق هدیه خداوند بشوید؟

واقعاً این بیت را خوب معنی کنید. «رحمت بی‌حد روانه هر زمان» هر لحظه رحمت بی‌حد، لطف خداوند، کمک خداوند بی‌حد به‌سوی شما می‌آید. «خفته‌اید از درک آن ای مردمان» شما خفته‌اید یا بیدارید؟ یا در خانه هستید می‌توانید بپذیرید، می‌گوییم من هرچه پرهیز کنم همانندگی‌ها را نیاورم به مرکز، هرچه فضاگشایی کنم، هرچه ذهن را بازی بگیرم، من دارم با خداوند همکاری می‌کنم. هرچه حواسم به خودم است، می‌خواهم خودم را اصلاح کنم، دارم با زندگی همکاری می‌کنم.

در آن زمان که چراغ خرد بگیرانم چه های و هوی برآید ز مُردگانِ قبور! (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۵)

گیراندن: روشن کردن

می‌گوید در آن لحظه که چراغ خرد کل را در تو روشن کنم، پس معلوم می‌شود تا حالا چراغ خرد در ما روشن نبوده. ما چکار کردیم؟ [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] ما آمدیم فضا را باز کردیم، باز کردیم، باز کردیم، بالاخره این قدر فضا باز شد که چراغ خرد کل، عقل خداوند در ما زنده شد. بگیرانم یعنی روشن کنم.

«در آن زمان که چراغ خرد بگیرانم» آن موقع «چه های و هوی برآید» های و هوی برآید یعنی های و هوی شادی برآید، زنده شدن برآید، «ز مُردگانِ قبور!» هیچ استثنا هم قائل نیست می‌بینید، [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] این‌ها مردگان قبور هستند. قبور یعنی قبرها، یعنی من یک قبر، تو یک قبر، آن یکی یک قبر، به‌اندازه تعداد آدم‌های روی زمین قبر وجود دارد. می‌گوید این‌ها زنده می‌شوند و چه خوب است که ما این دانش مولانا را پخش می‌کنیم.

مولانا می‌گوید که خداوند چراغ خرد را خرد کل را که تمام کائنات را اداره می‌کند، می‌خواهد به‌جای این عقل من‌ذهنی در ما بگیراند یعنی روشن کند، آن موقع است که شما شروع می‌کنید به شادی کردن و پراکندن شادی، خاصیت‌های خداگونگی را در این جهان پخش کردن، مثل گرمای عشق، کمک کردن، در دیگران زندگی را دیدن. درست است؟ خب ما هم جزو مردگان قبور هستیم.



شما می‌خواهید خداوند چراغ خرد را به‌جای عقل من‌ذهنی در شما روشن کند؟ باید حواستان به خودتان باشد. اول شرط را گذاشته گفته «به من نگر»، به من نگر، به من نگر، چقدر بیت خواندم که شما خودتان را متقاعد کنید به‌جای اغیار که ذهن نشان می‌دهد، به او بنگرید. هر جور شده بگذارید این فضا باز بشود، مرکزتان عدم بشود، با خط‌کش ذهن خودتان را اندازه نگیرید، عجله نکنید، هی ارزیابی نکنید خودتان را، شما کار خودتان را بکنید، حواستان را به دیگران ندهید، تمام حواستان به خودتان باشد.

من می‌خواهم ایرادهای خودم که همانیدگی‌های خودم هستند، دردهای خودم هستند شناسایی کنم، برای این کار باید حواسم تماماً روی خودم باشد، ما با دیگران کاری نداریم. تا بالاخره های و هوی شادی و آرامش از من که در قبر مرده بودم بلند بشود. اگر بلند بشود خودتان می‌فهمید.

همچو عارف کز تنِ ناقص چراغ شمع دل افروخت از بهر فراغ (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۰)

تا که روزی کاین بمیرد ناگهان پیش چشم خود نهد او شمع جان (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۱)

عارف این کار را می‌کند، شما هم عارف هستید. این تنی که چراغ ناقص است، منظور از این تنِ چراغ ناقص یعنی همین عقل من‌ذهنی، شمع دل را برای آسایش روشن کنم. شما باید یک عارف باشید، هی فضاگشایی کنید حواستان روی خودتان، که این تنی که من‌ذهنی‌ای که یک چراغ ناقص است، با آن شمع دل را روشن کنید برای فراغت و آسایش خودتان، که می‌دانید این یک روزی خواهد مرد. «تا که روزی کاین بمیرد ناگهان» وقتی این [اشاره به بدن] متلاشی شد، پیش چشم خودتان این شمع جان را داشته باشید. الآن هم می‌توانید روشن کنید و با آن انس بگیرید، هرچه زودتر بهتر. در این صورت این دنیا هم می‌توانید خوب زندگی کنید.

تا کنون کردی چنین، اکنون مکن تیره کردی آب را، افزون مکن (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰)

این بیت را خواهش می‌کنم حفظ کنید و وقتی عیبتان را دیدید بگویید تا حالا این کار را کردم، بعد از این نمی‌کنم دیگر، تمام شد. تا حالا غیبت می‌کردم، دیگر نمی‌کنم. تا حالا حسادت می‌کردم، دیگر نمی‌کنم. تا حالا خودم را با



دیگران مقایسه می‌کردم، دیگر نمی‌کنم. تا حالا ضرورت را نمی‌سنجیدم، بعد از این می‌سنجیم، «مفتی ضرورت» خودم هستم. من یک کاری را می‌کنم می‌گویم آیا این ضرورت دارد برای من؟ این غذا را می‌خورم ضروری است؟ این کار را می‌کنم ضروری است؟ بر علیه مردم دارم کار می‌کنم ضروری است؟ غیبت می‌کنم این ضروری است؟ نه ضرورت ندارد. بنابراین آن کارها را دیگر نمی‌کنم.

عرض کردم این من‌ذهنی مثل یک درخت می‌ماند، شاخه‌های مختلف دارد. وقتی این درخت‌های بزرگ را از ریشه می‌خواهند دریاورند اول می‌روند از آن بالا می‌برند با آره و سرهایشان را یواش‌یواش می‌برند می‌اندازند، می‌برند می‌اندازند، می‌آیند تنه آن را هم می‌برند، بعد از ریشه درمی‌آورند.

این‌طوری نیست که هل بدهند یک درختی که فرض کن که هشتاد متر قدش است، این بیفتد روی ساختمان‌ها. نه، یواش‌یواش. شما هم یواش‌یواش شاخه‌های درخت من‌ذهنی‌تان را می‌برید، به‌صورت حضور ناظر، چون روی به او کردید می‌بینید.

هرکه نقص خویش را دید و شناخت اندر استکمال خود دواسبه تاخت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲)

استکمال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی
دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

یا ده‌اسبه تاخت. اگر شما عیب خودتان را ببینید و بشناسید، بعد از آن در رفع آن می‌کوشید. بله حفظ کنید تا کنون، بگویید تا کنون کردم چنین، بعد از این نمی‌کنم. تا حالا از طریق دیدن برحسب همانیدگی‌ها آب را تیره کردم، بعد از این بیشتر دیگر بَسام است، نمی‌کنم.

عقل کاذب هست خود معکوس بین زندگی را مرگ بیند، ای غبین

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۴)

غبین: آدم سست‌رأی

ای خدا، بنمای تو هر چیز را آن‌چنان‌که هست در خُده‌سرا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۵)

خُده‌سرا: نیرنگ‌خانه، کنایه از دنیا



خُده‌سرا همین این دنیا است، چون با من‌ذهنی و همانیدگی‌ها می‌بینیم، خرابکاری می‌کنیم، سازندگی می‌بینیم. خودمان بلد نیستیم، به دیگران می‌خواهیم یاد بدهیم. درست است؟

ره نمی‌داند، قلاووزی کند جان زشت او جهان‌سوزی کند (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۸)

قلاووز: راهنما، پیشرو

عقل من‌ذهنی معکوس بین است و زندگی که در فضای گشوده‌شده است، آن را مرگ می‌بیند. شما الآن می‌دانید مرگ، قبر، ذهن همانیده‌شده است. دیگر بیشتر از این ضرر نکنید، خوب ببینید. ای خدا، تو هر چیزی را آن‌طور که هست نشان بده در این سرای فریب. بله و می‌گوید غَبین: کسی که سرش کلاه رفته یا آدم سست‌رأی. خُده‌سرا: نیرنگ‌خانه، کنایه از دنیا.

ز های و هوی شود خیره خاک‌گورستان ز بانگِ طبلِ قیامت، ز طُمطُراقِ نُشور (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۵)

طُمطُراق: شکوه و جلال توأم با تشریفات
نُشور: روز قیامت، زنده شدن مردگان در روز رستاخیز

ببینید غزل همین‌طور که می‌رود امیدوارکننده دارد به زنده شدن می‌رسد. از زمانی که شما او را دیدید، شروع کرده، می‌بینید که چه‌جوری می‌گذراند شما را می‌آورد به قیامت، یعنی زنده شدن بر اصلتان. «ز های و هوی» شادی مردم، چون زندگی‌ها دارند بیدار می‌شوند دیگر، نیست؟ این بله، طُمطُراق یعنی شکوه و جلال. نُشور یعنی روز قیامت، زنده شدن مردگان در روز رستاخیز. نُشور یعنی زنده شدن شما به‌اصطلاح به زندگی از این قبر من‌ذهنی که نشان داده می‌شود [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] برخاستن. درست است؟

همانیدگی‌ها را رها می‌کنیم به‌عنوان هشیاری، دردها را رها می‌کنیم و برمی‌خیزیم، زنده می‌شویم و این یک جلال و شکوه خاصی دارد که شما ببینید [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] مردم زنده می‌شوند، مردم خردمند می‌شوند، مردم مسئله درست نمی‌کنند، مانع درست نمی‌کنند.

شما خوشتان نمی‌آید هر کسی که یک ازدواج می‌کند واقعاً رابطه شیرینی با هم داشته باشند، خانواده گرمی داشته باشند، بچه‌هایشان در محیط عشقی بزرگ بشوند، روابط این زن و شوهر با هم زندگی‌به‌زندگی باشد، با هم نزاع نکنند، اختلاف نداشته باشند؟



این زنده شدن آدم‌ها در این لحظه به زندگی یک جلال و شکوه خاصی دارد و طبل قیامت، طبل قیامت را مولانا می‌زند، شما وقتی فضا را باز می‌کنید این یک طبل زدن است، برای این‌که از فضاگشایی یک انرژی‌ای، یک صدایی، یک هلهله شادی در این جهان پراکنده می‌شود که می‌توانیم بگوییم طبل قیامت است.

ما می‌توانیم دست‌به‌دست هم بدهیم طبل قیامت را بزنیم. طبل بیدارکننده است، طبل را موقع شادی، دُهل را موقع شادی و خبردار کردن می‌زنند. دارد همین را می‌گوید «ز های‌وهوی شود خیره خاک گورستان»، خاک گورستان همین همانیدگی‌ها هستند [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، دانه‌دانه این همانیدگی‌ها هستند، این‌ها گیج می‌شوند.

از بالا نگاه کنید خاک گورستان همین من‌های ذهنی هستند. من‌ذهنی از هلهله شادی و از طبل قیامت گیج می‌شود. الآن طبل مولانا را شما می‌شنوید من‌ذهنی شما گیج نمی‌شود؟ شما به‌عنوان زندگی متوجه می‌شوید که دید من‌ذهنی غلط است. همین الآن این سه بیت را خواندیم «عقل کاذب هست خود معکوس‌بین»، وقتی فضا باز می‌کنید می‌بینید که عقل من‌ذهنی که کاذب است، یک جسم مجازی است، این برعکس می‌بیند، اشتباه می‌بیند، شما بیدار نمی‌شوید؟ در شما نشاط به‌وجود نمی‌آید؟

بله من فهمیدم غلط می‌دیدم، من خودم بودم که این دردها را ایجاد می‌کردم، من چیزها را می‌آوردم مرکز. خدا به من الآن چیزها را آن‌طور که هست نشان داد، که چیزها را می‌آورم برحسب آن‌ها می‌بینم، من خروّب می‌شوم. من قبلاً فکر می‌کردم اگر یک کسی را بیاورم مرکز با آن همانیده بشوم، زیر کنترل داشته باشم، این نمی‌تواند دربرود، همیشه مال من می‌شود، فکر می‌کردم عشق این است، فهمیدم معکوس می‌دیدم.

شما الآن معکوس دیدن را فهمیدید خوشحال نیستید؟ شما خوشحال نیستید که اگر یکی را دائماً کنترل کنید این درمی‌رود، این را دچار ریب‌المنون می‌کنید چون مرکزتان گذاشتید؟ الآن فهمیدید یک انسان را در مرکزتان نباید بگذارید، اگر بگذارید این خطرناک‌ترین کار است. منشأ مسئله‌سازی است، پایه مانع‌سازی است، پایه دشمن‌سازی است، پایه دردسازی است، پایه کنترل است، بی‌خردی است.

یادتان است می‌گفت که این من‌ذهنی ریشه‌اش در رنج است و عاشق نتایج بیهودگی است؟ عاشق نتیجه بی‌نتیجه‌گی است؟ این‌ها را خواندیم در غزل ۴۰۰، درست است؟ شما معکوس‌بینی من‌ذهنی را هم فهمیدید خوشحال هستید.



پس بنابراین، این جلال و شکوه زنده شدن آدمها به زندگی، شما می‌بینید آدمها خردورز شدند، همه دارند زنده می‌شوند به خداوند، به منظورشان می‌رسند، از خروبی دست برداشتند، «زهای وهوی شود خیره خاک گورستان».

یعنی الآن برای بعضی از شما همانندگی گیج نیست، به راحتی همانندگی می‌آید مرکز شما. می‌گویید آقا من با بچه‌ام، همسرم همانیده هستم، راحت تصویر ذهنی او می‌آید مرکز شما. وقتی به خرد زندگی مجهز بشوید همانندگی گیج می‌شود، نمی‌تواند بیاید مرکز شما چون شما ناظر آن هستید.

از های وهوی شادی زنده شدگان در روز قیامت، یعنی الآن، نه که مُردیم رفتیم قیامت، همین الآن، با بانگِ طبل مولانا خاک گورستان، همانندگی‌ها گیج می‌شوند، من های ذهنی گیج می‌شوند که آقا ما اصلاً طرز زندگی‌مان را که ایجاد درد بود و خروبی بود و مقایسه بود و برتری طلبی بود و من بهتر هستم و خریدن این چیزها برای پُر بود، اصلاً همه این‌ها از بین رفت. شما یک چیزی می‌خری می‌گویی آیا من این را لازم دارم؟ لازم دارم بخرم، اگر لازم ندارم برای چه بخرم؟ این را من نمی‌خرم که به دیگران ثابت کنم من بهتر از آن‌ها هستم. نه، نمی‌خواهم. این ضرورت نیست.

این «طُمطُراق نُشور» است. من ذهنی گیج شد، های وهوی شادی شما، شادی بی‌سبب شما، های وهوی خوشبختی شما بلند شد. فقط شما نیستید، دیگران هم همین‌طور، ما همدیگر را تقویت می‌کنیم. درست است؟

هر کسی که پیغام مولانا را بلند و درست بیان می‌کند به طوری که مردم می‌شنوند، دارد طبل قیامت را می‌زند. می‌گوید ای مردگان در ذهن، برخیزید، و برمی‌خیزند. مگر مولانا الآن شما را زنده نمی‌کند؟ دید شما را عوض نمی‌کند؟

[شکل ۹ (افسانه من ذهنی)] پس خاک گورستان در مورد فرد ما این همانندگی‌ها هستند، این‌ها خیره می‌شوند، نمی‌توانند به مرکز ما بیایند، نمی‌توانند ما را کنترل کنند، نمی‌توانند زور بگویند به ما، استبدادشان را از دست می‌دهند.

برای این‌که ما مرتب فضا را باز می‌کنیم هر فضاگشایی یک بسته انرژی بیرون می‌فرستد و طبل قیامت است. همین‌که شما، اگر یک کسی خشمگین است فضا را باز می‌کنید، عشق را روانه می‌کنید و پذیرش را روانه می‌کنید، دارید طبل قیامت را می‌زنید، و ببینید همه ما طبل بز نیم ببینید چه طبل می‌شود آن، چقدر بلند می‌شود صدایش.



نعره لاضیر بر گردون رسید هین ببر که جان ز جان کندن رهید (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹)

«ساحران با بانگی بلند که به آسمان می‌رسید گفتند: هیچ ضرری به ما نمی‌رسد. هان اینک (ای فرعون، دست و پای ما را) قطع کن که جان ما از جان کندن نجات یافت.»
ضیر: ضرر، ضرر رساندن

«نعره لاضیر» در ما یعنی این‌که وقتی یک همانندگی می‌افتد فضا باز می‌کنید و من‌ذهنی می‌گوید که ای ضرر کردی این از دست رفت، شما نعره می‌زنید که من ضرر نمی‌کنم، و اگر من‌ذهنی تهدید کرد بیچاره می‌شوی، بدبخت می‌شوی این همانندگی را از دست بدهی، اگر من‌ذهنی به شما می‌گوید که این آدم از زیر کنترل شما خارج بشود که همسران است می‌رود دیگر نمی‌آید، شما نعره شادی لاضیر را می‌گویید من ضرر نمی‌کنم، مثل آن ساحران در برابر موسی.

ساحران با بانگی بلند که به آسمان می‌رسید گفتند هیچ ضرری به ما نمی‌رسد، هان اینک ای فرعون دست و پای ما را قطع کن، فرعون یعنی من‌ذهنی بزرگ می‌گوید تو نمی‌توانی از زیر سلطه من بروی، تو نمی‌توانی دردهایت را بیندازی، تو می‌گویی می‌اندازم ضرر هم نمی‌کنم، چون آن فضای گشوده‌شده عقل به شما داده «که جان ما از جان کندن نجات یافت.»

این هم که می‌دانید آیه قرآن است:

«قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ.»

«گفتند ساحران: هیچ زبانی ما را فرونگیرد که به‌سوی پروردگارمان بازگردیم.»

(قرآن کریم، سوره شعراء (۲۶)، آیه ۵۰)

شما هم همین را می‌گویید. فضا را باز می‌کنید به‌سوی او برمی‌گردید، به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده می‌شوید، اصلاً ضرر نمی‌کنید همانندگی‌ها را بیندازید و دردهایتان را بندازید.

کفن دریده، گرفته دو گوش خود از بیم دماغ و گوش چه باشد به پیش نفخه صور؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۵)

پس فضا را باز می‌کنیم اسرافیل شیپورش را می‌زند که ما زنده بشویم. الان فضاگشاها تعدادشان دارد زیاد می‌شود.



دَمِ او جان دهدَت رُو ز نَفَخْتُ بپذیر کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم.

وقتی فضا را باز می‌کنید دمِ او می‌آید، دمِ او همان شیپور اسرافیل است برای قیامت ما. قیامت شما هم یعنی شما به عنوان زندگی بلند می‌شوید روی پای زندگی یعنی «حَیِّ قَیُّوم» می‌شوید، زندگی زنده به ذات خودش، متکی به ذهن و این دنیا نیست. یعنی هر کسی کفن خودش را می‌درد، کفن یعنی پرده همانیدگی‌ها و گوش خودش را می‌گیرد که دیگر حرف‌های این گیج‌ها را نشنود.

بیت قبل چه می‌گفت؟ می‌گفت خیره می‌شود، گیج می‌شود خاک گورستان. من‌های ذهنی گیج می‌شوند. درست است؟ پس کسی که پرده همانیدگی را درید دو گوش خودش را می‌گیرد می‌گوید اصلاً حرفی که من‌ذهنی می‌زند ارزش ندارد، چرا؟ از مغز من‌ذهنی و گوش من‌ذهنی می‌آید، این چه می‌گوید در مقابل صدای شیپور اسرافیل؟

این‌که در این لحظه طبل قیامت زده می‌شود و زندگی می‌دمد تا شما زنده بشوید، حرف‌های من‌ذهنی چه ارزشی دارد؟ بنابراین شما کفن را دریده‌اید، این کفن دریده یعنی ما مُرده بودیم در قبر ما را چال کرده بودند امیدی نبود، الآن با مولانا کفنمان را دریده‌ایم و گوشمان را گرفته‌ایم می‌گوییم دیگر من حرف‌های من‌ذهنی خودم و من‌های ذهنی دیگران را نمی‌شنوم برای این‌که این‌ها گیج هستند، نمی‌دانند چه می‌گویند.

الآن شیپور اسرافیل زده می‌شود من دارم زنده می‌شوم و این یک جلال و شکوه خاصی دارد، هم در من، هم در دیگران. من زنده می‌شوم و می‌خواهم دیگران هم زنده بشوند. اگر من زنده بشوم دیگران هم زنده بشوند به نفع من نیست؟ به نفع همه‌مان نیست؟ برای این‌که خراب‌کننده نیست دیگر، چرا نمی‌توانیم زندگی کنیم؟

یا ما خودمان زندگی‌مان را خراب می‌کنیم یا دیگران زندگی‌مان را خراب می‌کنند. کسی که به هشیاری، به خداوند زنده شده باشد، شما اگر زنده شده باشید، نه زندگی خودتان را خراب می‌کنید نه دیگران را. دیگران هم همین‌طور، قدر زندگی را می‌فهمند.

پس این‌جا [شکل ۹] (افسانه من‌ذهنی) می‌بینید شخص پوشیده کفن را مُرده، در این یکی [شکل ۱۰] (حقیقت وجودی انسان) فضا را باز کرد و کفن را درید، دو گوشش را گرفته دیگر از آدم‌های گیج، می‌دانید که من‌های ذهنی گیج هستند،



حرف نشنود. برای این که از این فضای گشوده شده شیپور، صدای شیپور اسرافیل می آید که من بلند شوم، بیدار بشوم.

پس می بینید که در نظر مولانا به نظر می آید هر چالشی هم که می آید، درواقع شما فضا را باز می کنید تا شیپور اسرافیل را بشنوید. برای همین می گوئیم چالش های زندگی شما نباید شما را ناراحت کند. ای بابا! باز هم که این مسئله پیش آمد! مسئله پیش می آید که شما فضا را باز کنید، شیپور اسرافیل زده بشود.

پس چالش ها بیدارکننده شما هستند، نه بدبخت کننده شما. به چالش ها با نظر خوب نگاه کنید، تغییرها را نشان می دهد و لزوم تبدیل را هم نشان می دهد.

توبه کن، مردانه سر آور به ره که فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ يَرَهْ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۱)

«فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ»

«پس هر کس به وزن ذره ای نیکی کرده باشد [نتیجه] آن را می بیند.»

(قرآن کریم، سوره الزلزال (۹۹)، آیه ۷)

«وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ»

«و هر کس به وزن ذره ای بدی کرده باشد [نتیجه] آن را می بیند.»

(قرآن کریم، سوره الزلزال (۹۹)، آیه ۸)

خب الان توبه می کنیم و فضا را باز می کنیم سر می آوریم به راه زندگی، راه خرد کل که حتی یک ذره اگر ما فضا را باز کنیم و درست عمل کنیم، روی ما اثر دارد، در زنده شدن ما.

«پس هر کس به وزن ذره ای نیکی کرده باشد، آن را می بیند. و هر کس به وزن ذره ای بدی کرده باشد، آن را می بیند.» یعنی شما یک بار از طریق همانندگی ببینید، اثر می کند روی زندگی شما، یک بار شما یک لحظه با عدم ببینید، خداوند به شما کمک کند، روی شما اثر خوب خواهد داشت.

توبه کن، بیزار شو از هر عدو کاو ندارد آب کوثر در کدو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴)

عدو: دشمن



خب برمی‌گردیم، دیگر این کار را نمی‌کنیم. از هر دشمنی که آب فراوانی کوثر را در کدویش ندارد، یعنی فضا را باز نمی‌کند، از او دوری می‌کنیم. درست است؟

عدو: دشمن. کدو: می‌دانید آب را در کدو می‌ریختند دیگر، خالی می‌کردند، در آن می‌ریختند. هر کسی که فضا را باز نمی‌کند و در درونش آب فراوانی زندگی را ندارد، فراوانی‌اندیش نیست، شما از او بیزار بشوید.

عرض می‌کنم هر کسی که فضا را باز کند، هم برای خودش زندگی را می‌خواهد هم برای دیگران. کوثر به معنی مواد اولیه ساخت همه‌چیز است و اشاره می‌کند به بی‌نهایت و فراوانی خداوند. هر کسی که خسیس است، روا نمی‌دارد، از فراوانی و بی‌نهایت خداوند اثر ندارد، بنابراین از جنس من‌ذهنی است.

چشم حس افسرد بر نقش ممر
تُش ممر می‌بینی و او مُستقر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۸)

ممر: گذرگاه، مجرا، محل عبور
مُستقر: محل قرار گرفتن، استوار، برقرار

این دویی اوصاف دید احوّل است
وَرنه اوّل آخر، آخر اوّل است
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۹)

أحوّل: لوچ، دوبین.

دارد می‌گوید که ببینید اول زندگی بودیم یا خدا بودیم، این‌جا من‌ذهنی است از این‌جا باید عبور کنیم، دوباره خداوند است و بی‌نهایت او است. درست است؟ اما چشم من‌ذهنی ما به نقش تغییرات ذهنی، تغییرات فکرها جامد شده، افسرده شده، جامد شده، همه‌اش نگاه می‌کنیم به این‌که از ذهن چه می‌گذرد. اگر این‌طوری باشد، باید توجه کنید یکی در من‌ذهنی گذرا می‌بیند، می‌بیند همه‌چیز می‌گذرد درحالی‌که زندگی مستقر است، زندگی ثابت است. این لحظه ثابت است، شما در این لحظه ثابت هستید، شما اصلی شما، اما ذهن شما تغییر می‌کند.

مردم افسرده شده‌اند به تغییرات ذهن و در نتیجه در دویی هستند. این دویی اوصاف دید دوبین است. ببینید من‌ذهنی قضاوت می‌کند، خوب و بد می‌بیند در ذهن، شما از ذهن بیرون بیایید، متوجه می‌شوید که نه، شما زندگی هستید، در این لحظه مستقر هستید، ثابت هستید و چیزها تغییر می‌کنند، مثلاً بدن ما تغییر می‌کند، ما به عنوان زندگی ثابت هستیم.



همه چیز تغییر می‌کند، خداوند ثابت است. ما هم ثابت هستیم، ما مستقر هستیم، ولی چون افسرده شده‌ایم به تغییرات ذهن، ما هم تغییر می‌کنیم. ما وضعیت نیستیم که تغییر کنیم، ما مستقر هستیم در این لحظه. شما در این لحظه استقرار باید داشته باشید، تغییرات بدنتان، فکرتان را هم ببینید و ناظر چالش‌ها باشید و از تغییرات چالش‌ها شما فضا را باز کنید. هرچه فضا را بازتر می‌کنید، شما می‌بینید مستقرتر می‌شوید. توجه می‌کنید؟ از انجماد که در ذهن هرچه می‌گذرد من را از جنس اتفاق می‌کند و گذرا می‌شوم، بیرون می‌آید. حالا چند بار این دو بیت را بخوانید درست می‌شود. مَمَر: گذرگاه. مُسْتَقَر: محل قرار گرفتن، استوار، برقرار. أَحْوَل: دوبین.

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ...»

«اوست اول و آخر...»

(قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳)

توجه کنید، قبل از ورود به این جهان از جنس خداوند هستیم، وارد ذهن می‌شویم از جنس من‌ذهنی می‌شویم، فوراً عبور می‌کنیم دوباره از جنس خداوند می‌شویم. این می‌تواند پنج شش سال طول بکشد، می‌تواند ده سال طول بکشد، این دوران من‌ذهنی. ولی اگر دوبینی را ادامه بدهیم، در این صورت می‌شویم غلط‌بین.

این قدر درد ایجاد می‌کند، این قدر کژبینی ایجاد می‌کند این من‌ذهنی که ما اصلاً نمی‌فهمیم برای چه آمده‌ایم به این جهان. این هم جالب است این سه بیت در این جا.

هی ز چه معلوم گردد این؟ ز بَعث
بعث را جو، کم کن اندر بعث بحث
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۰)

بَعث: برانگیختن، زنده کردن مردگان، رستاخیز، قیامت

شرطِ روزِ بعث، اوّل مُردن است
ز آن‌که بعث، از مُرده زنده کردن است
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۱)

جمله عالم زین غلط کردند راه
کز عدم ترسند و، آن آمد پناه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲)

بَعث: برانگیختن، زنده کردن مردگان، رستاخیز.



می‌گوید که آن‌که ما منجمد شده‌ایم به، بسته شده‌ایم به گذر ذهن و حواسمان رفته به این‌که چه اتفاقی می‌افتد و از جنس اتفاقات شده‌ایم، این غلط است. اگر بخواهیم درست کنیم، این از چه معلوم می‌شود که درست کردیم؟ می‌گوید که از «بعث» یعنی زنده شدن، برانگیخته شدن، بلند شدن از قبر.

تو فضا را باز کن «بعث را جو»، زنده شدن، قیامت را بجو در این لحظه. نرو بحث کنی در ذهن، کسی که منجمد شده به ذهن، دائماً در بحث و گفت‌وگوی بعث است که قیامت چه‌جوری است و این‌ها. رها کن آن گفت‌وگوها را، زنده شو دیگر.

می‌گوید شرط روز برانگیخته شدن یا زنده شدن، اول مردن به من‌ذهنی است، برای این‌که «بعث، از مُرده زنده کردن است».

ولی همهٔ عالم متأسفانه به این علت به اشتباه افتاده‌اند که از فضاگشایی و عدم می‌ترسند، می‌خواهند جسم در مرکزشان باشد، درحالی‌که جسم را که می‌آورند، می‌ترسند. از عدم کردن مرکزشان می‌ترسند درحالی‌که تنها پناه ما در این جهان این عدم است که نماد خداوند در مرکز ما است.

به هر طرف نگری، صورت مرا بینی اگر به خود نگری یا به سوی آن شر و شور (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۵)

خب وقتی فضا را باز کردیم به‌اندازهٔ کافی، از جنس زندگی شدیم، به هر طرف نگاه می‌کنیم، او را می‌بینیم. دیگر به سواها نگاه نمی‌توانیم بکنیم. می‌خواهد به خودمان بنگریم چون از جنس او شده‌ایم دیگر یا به «شر و شور» زنده شدن، من اگر به انسان‌های دیگر هم نگاه کنم، او را می‌بینم.

هنوز دارد خداوند یا زندگی در این غزل با ما صحبت می‌کند. می‌گوید اگر غزل را درست شما بررسی کرده باشید، می‌گویید که وقتی فضا به‌اندازهٔ کافی باز شد [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و ما دیگر از جنس حس کردیم زندگی شدیم و این نقطه‌چین‌ها کم شدند [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]. آن موقع به هر سو که نگاه می‌کنیم، قبلاً هم خوانده‌ایم این شعر را گفته که من به هیچ‌چیز نگاه نمی‌کنم اگر نگاه کنم «او بهانه باشد و تو منظر».

ننگرم کس را و گر هم بنگرم او بهانه باشد و، تو منظر (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)



مَنْظَر: جای نگریستن و نظر انداختن

به کسی نگاه نمی‌کنم، اگر نگاه کنم، او بهانه می‌شود برای دیدن تو، یعنی فضا را باز می‌کنم. هر چیزی که نگاه می‌کنم برای فضاگشایی است. به هر طرف نگری، خداوند می‌گوید به شما یا زندگی به خودش می‌گوید به صورت شما، وقتی فضاگشایی کردی [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، «صورت مرا بینی» مرا می‌بینی، اگر به خودت نگاه کنی که یک فضای گشوده شده و مرکز عدم هستی، از جنس من شدی یا به سوی آن «شر و شور» زنده شدن به زندگی. درست است؟

ای تو در بیگار، خود را باخته
دیگران را تو ز خود نشناخته
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۳)

بیگار: کار بی‌مزد

تو به هر صورت که آیی بیستی
که منم این، واللّه آن تو نیستی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴)

بیستی: بایستی

یک زمان تنها بمانی تو ز خلق
در غم و اندیشه مانی تا به حلق
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۵)

این کارهای من ذهنی برحسب همانیدگی‌ها، کار بی‌مزد است و در کار بی‌مزد و سبب‌سازی بی‌مزد که از طریق فضای گشوده شده نیست، ما خودمان را می‌بازیم، دیگر گیج می‌شویم، نمی‌دانیم چه کسی هستیم و دیگران را از خودمان نمی‌شناسیم.

امروز غزل می‌گفت تو با دیگران مأنوس شده‌ای، با من باید مأنوس بشوی، مونس تو من هستم در گور ذهن. ما دیگران را از خودمان نمی‌شناسیم، ولی غزل می‌گوید به اندازه کافی فضا باز کنی، می‌فهمی که آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، غیر است، خودت از جنس زندگی هستی و همیشه خودت را می‌بینی و زندگی را می‌بینی. این دفعه خودت را از دیگران می‌شناسی، خودت را از غیر می‌شناسی، می‌فهمی خودت از جنس زندگی هستی.

تو به هر صورت ذهنی که «آیی بیستی»، اگر چیزها را بیاوری مرکزت از جنس آن‌ها بشوی بیایی بایستی بگویی منم، مخصوصاً نقش‌ها، من معلم، من پدرم، من مادرم، من فرزندم، «که منم این»، نقش بیاید مرکزتان،



«والله آن تو نیستی». اگر تو آن هستی که آن براساس آن یک من ذهنی هستی، یک لحظه از مردم دور می‌مانی، در غم و اندیشه می‌روی، غصه می‌خوری، تنها ماندم، حوصله‌ام سر می‌رود.

شما می‌بینید من‌های ذهنی که دائماً به یک چیزی در مرکزشان مشغول باشند نمی‌توانند همین‌طوری بنشینند و نگاه کنند. یا در این تلفن هستند، در سوشال مدیا (رسانهٔ جمعی: social media) هستند، یا به یک کسی زنگ می‌زنند، یا یک چیزی می‌خوانند. نمی‌توانند راحت بنشینند فضا را باز کنند مأنوس با خداوند بشوند، باید با یک چیزی مشغول باشند. می‌گویند آن که می‌خواهد با چیزها مشغول بشود، آن توی اصلی تو نیست. درست است؟ و هر کاری که با من ذهنی می‌کنی بیگار است، کار بی‌مزد است.

این تو کی باشی؟ که تو آن اوحدی که خوش و زیبا و سرمست خودی (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۶)

اوحد: یگانه، یکتا

مرغ خویشی، صید خویشی، دام خویش صدر خویشی، فرش خویشی، بام خویش (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷)

جوهر آن باشد که قایم با خود است آن عَرَض باشد که فرع او شده‌ست (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۸)

«جوهر آن باشد که قایم با خود است»، مثل حی قیوم. «آن عَرَض باشد که فرع او شده‌ست».

تو کی این نقش هستی؟ ما همین‌طور از جهان ارزش قرض می‌کنیم می‌آییم می‌نشینیم می‌آییم می‌گوییم من این هستم که این قدر پول دارم، این اتومبیلی دارم که نصفش طلا است، این ساعت را دارم، این گردنبند را دارم، برتر از شما هستم. تو این نیستی، تو آن خداوند یکتا هستی، از جنس او هستی که بدون این چیزها، بدون این نقش‌ها هم خوشی، هم زیبا هستی و همهٔ انسان‌ها سرمست خودشان باید باشند و هستند، منتها چون سرمستی را از چیزها می‌گیرند از سرمستی خودشان بی‌خبر هستند.

پس مرغ خودم هستم، صید خودم هستم، دام خودم هستم، صدر خودم هستم، فرش خودم هستم، بام خودم هستم مثل یک خدا، هیچ، به هیچ چیز احتیاج ندارم، فقط خودم و خودم. برای همین می‌گویند جوهر آن است که



قائم به ذات خودش است و آن است که به چیزهای ذهنی و این جهان وابسته است، آن «عَرَض» است که فرعِ ما است.

ما الآن من ذهنی داریم، من ذهنی فرع ما است، ما اصلاً من ذهنی نیستیم. الآن داریم بیدار می‌شویم که ما من ذهنی نیستیم، این عَرَض ما است، این جسم عَرَض ما است، فکرهای ما عَرَض ما است. جوهر ما می‌تواند قائم به خودش باشد، این را هم [اشاره به تن] داشته باشیم. وقتی جوهر ما قائم به خودش می‌شود، این بدن هم خوب کار می‌کند. امروز شعرش را خواندیم. «صلوات بر تو آرم که فزوده باد قربت». هر لحظه فضا را باز می‌کنم به تو درود می‌فرستم. درست است؟ که قرب تو زیاد بشود، فضا باز بشود، تمام اجزای من هماهنگ با تو می‌شوند.

ز آحوالی بگریز و دو چشم نیکو کن که چشم بد بُود آن روز از جمال دور (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۵)

آحوالی: دوبینی

از دوبینی فرار کن. با فضاگشایی چشم را نیکو بکن. چشم بد این است [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، چشم من‌ذهنی است، چشم دوبین است. آن روز یعنی همین لحظه که قیامت است نمی‌تواند جمال من را ببیند. درست است؟ تا زمانی که این همانیدگی‌ها در مرکز ما هستند، ما دوبین هستیم.

«ز آحوالی بگریز و دو چشم نیکو کن» که چشم بد که دیدن برحسب همانیدگی‌ها است، آن روز یعنی روز قیامت که این لحظه برای ما است نمی‌تواند جمال من را ببیند، مگر فضا را باز کنی و چشم را نیکو بکنی.

دورباش غیرت آمد خیال

گرد بر گرد سراپرده جمال

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۷)

دورباش: نیزه‌ای دوشاخه دارای چوبی مرصع که در قدیم پیشاپیش شاهان می‌برده‌اند تا مردم بدانند که پادشاه می‌آید و خود را به کنار کشند.

بسته هر جوینده را که راه نیست

هر خیالش پیش می‌آید که بیست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۸)

بیست: مخفف پایست، توقف کن.



جز مگر آن تیزگوش تیزهوش کش بود از جیش نصرت‌هاش جوش (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۹)

جیش: لشکر
نصرت: یاری، کمک

توجه می‌کنید؟ دورباش یعنی نیزه. می‌گوید دوبین نمی‌تواند جمال خدا را ببیند. شما اگر من‌ذهنی دارید، برحسب همانیدگی‌ها می‌بینید، خدا را نمی‌توانید ببینید، به وحدت نمی‌توانید برسید، به عشق نمی‌توانید برسید. چرا؟ نیزه‌هایی که شما را دور می‌کند خیالات خودتان است، فکرهای خودتان است. این خیالات ما گرداگرد سرپرده جمال خداوند را می‌گوید گرفته و هر «جوینده» که برحسب همانیدگی‌ها و فکرها به آن سمت می‌رود. ببینید دو جور رفتن هست. یکی فضا را باز کنی، به صورت هشیاری خالص بروی، یکی فضا را ببندی به صورت فکر بروی، هشیاری جسمی بروی. اگر کسی با هشیاری جسمی جوینده خداوند باشد، راه را می‌بندد که راه نیست. هر خیالش، هر خیال آن جوینده که پیش می‌آید به او می‌گوید بایست نمی‌توانی بروی، مگر آن «تیزگوش تیزهوش».

تیزگوش تیزهوش همان کسی است که فضا را باز کرده مرکزش را عدم کرده، گوشش گوش زندگی است، هوشش هم هوش زندگی است که او، «کش بود»، که او را بود از لشکر نصرت‌های خداوند یا زندگی جوش، یعنی حرکت او، جنبش او از کمک‌های خداوند است در این فضای گشوده‌شده [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، می‌بینید؟ در این فضای گشوده‌شده وقتی چشم را نیکو کردی، در این صورت این سه بیت کار می‌کند.

لحظه به لحظه هر چیزی که اتفاق می‌افتد یک جوری زندگی به شما کمک می‌کند، یک چیزی را به شما نشان می‌دهد. پس نیزه‌هایی که شما را نمی‌گذارد، نیزه‌های غیرت خداوند. غیرت خداوند یعنی شما من‌ذهنی داشته باشی خداوند را نمی‌توانی ببینی، این غیرت است. قانون غیرت یعنی تا شما از جنس هشیاری خالص نباشی، او را نمی‌توانی ببینی، با او نمی‌توانی یکی بشوی. پس تمام کوشش‌های ما با ذهن به وسیله فکرها با سبب‌سازی ذهنی بی‌نتیجه است.

دورباش نیزه هست. بیست یعنی بایست. جیش یعنی لشکر. نصرت: یاری، کمک.

بله این چند بیت هم جالب است و این نشان می‌دهد که اگر شما واقعاً بخواهید که این فضای گشوده‌شده درونتان را بخوانید که و این می‌گوید این کتاب مقدس شما است، این قرآن شما است، اگر بخواهید خداوند آن چشم نیکو را به شما می‌دهد. الآن می‌گفت چشم نیکو. شما می‌گویید که من که ندارم، من چشم دوبین دارم.



من ز حق درخواستم کای مُستَعان بر قرائت من حریصم همچو جان (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۲)

مُستَعان: یاری خواسته‌شده، یعنی کسی که از او استعانت کنند و یاری خواهند.

نیستم حافظ، مرا نوری بده در دو دیده وقت خواندن، بی‌گره (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۳)

بی‌گره: بدون اشکال

باز ده دو دیده‌ام را آن زمان که بگیرم مُصَحَف و خوانم عیان (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۴)

مُصَحَف: قرآن

درست است؟ این‌ها را ببینید. مُستَعان: یاری خواسته‌شده، یعنی کسی که از او استعانت کنند و یاری خواهند، یعنی خداوند. بی‌گره: بدون اشکال. مصحف یعنی قرآن.

می‌گویند که من از خداوند خواسته‌ام که ای خداوند کمک‌کننده من می‌خواهم قرآن درونم را بخوانم، من می‌خواهم تو از طریق من حرف بزنی، به خرد کل دسترسی پیدا کنم. این در درون من است، بیرون خبری نیست، در کتاب نیست، در من ذهنی نیست. بر خواندن من حریصم مثل جان، من واقعاً عاشق این کار هستم. برای همین می‌گویم اگر شما بخواهید، می‌شود.

«نیستم حافظ»، نیستم حافظ یعنی من ذهن ندارم، نمی‌خواهم از ذهنم بخوانم، به من نوری بده که بدون اشکال با این نوری که در دو چشمانم می‌آید بخوانم. این دو چشمم را دوباره به من بده تا قرآن را دستم بگیرم و بخوانم، یعنی قرآن درونم را بخوانم. و او می‌گوید:

آمد از حضرت ندا کای مردِ کار ای به هر رنجی به ما امیدوار (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۵)

مردِ کار: آن‌که کارها را به نحو احسن انجام دهد، ماهر، استاد، حاذق، لایق، مردِ کارِ الهی



حُسْنِ ظَنِّ است و امیدی خوش تو را که تو را گوید به هر دم برتر آ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۶)

از طرف خداوند ندا آمد که ای مرد عمل که تو الآن به جایی رسیدی که در هر رنجی به ما امیدوار هستی، یعنی به بیرون امیدوار نیستی، به سواها امیدوار نیستی، در تو الآن با فضاگشایی و عدم کردن مرکز که از جنس من شدی، این که گوش کردی به این که به من نگر، حالا که به من نگریستی و این چشمت را از روی من برنداشتی، در تو یک «حُسْنِ ظَنِّ» پدید آمده و یک امیدی که هر لحظه به تو می گوید بیا بالا، بیا از همانیدگی ها بالا.

هر زمان که قصد خواندن باشدت یا ز مُصَحَفَها قِرَاءَتِ بایدت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۷)

مُصَحَف: قرآن

من در آن دم وادَهَم چشم تو را تا فروخوانی، مُعَظَّم جوهر را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۸)

هر لحظه که تو قصد خواندن داشته باشی، توجه کن که ما واقعاً قصد خواندن قرآن درونمان را نداریم. و یا بخواهی از مُصَحَف های مردم بخوانی، تو می خواهی زندگی خودت را بخوانی یا عشق بورزی، زندگی دیگران را ببینی و بخوانی، من در آن لحظه چشم تو را به تو پس می دهم.

پس این چشم ما در ما وجود دارد، چشم عدم بین ما و این چشم من ذهنی ما وجود دارد برای این که ما ترجیح می دهیم وجود داشته باشد، چون از آن استفاده می کنیم. اگر از آن استفاده نکنید و بگویید این چشم نیست، در آن موقع آن چشم اصلی ما را که نیکو بین است به ما داده می شود. «من در آن دم وادَهَم چشم تو را» تا این جوهر مُعَظَّم درونت را بخوانی، «تا فروخوانی مُعَظَّم جوهر را» یعنی جوهر مُعَظَّم و عالی قدر خودت را بخوانی.

❖ ❖ ❖ پایان بخش سوم ❖ ❖ ❖



این بیت از غزل ۱۱۴۵ را خوانده‌ایم که می‌گوید «ز آحوالی بگریز و دو چشم نیکو کن». همین‌طور که ملاحظه فرمودید، مولانا غزل را از زبان زندگی، خداوند می‌گوید به انسان. انسان هم امتداد خودش است، از جنس خودش است، منتها به‌طور موقتی به‌طور مصنوعی و توهمی جنسیت خودش را عوض کرده. و غزل به این ترتیب شروع شده که می‌گوید «به من نگر». در اثر نگریستن به غیر، که غیر همان چیزی است که ذهنش نشان می‌دهد، به فکر درمی‌آید، یک من‌ذهنی ساخته که من‌ذهنی توهمی است و با دویی کار می‌کند. یعنی با خوب و بد کار می‌کند، چون با وضعیت‌ها کار می‌کند که جسم است، نقش است، صورت است و برای خودش قوانینی در آن‌جا تعیین کرده که چه موقع خوب است، چه موقع بد است. و این قوانین ذهنی با نگاه دوبینی یا ذهن به‌نظر درست می‌آید، ولی درست نیستند و سبب خروبی می‌شوند.

در قسمت‌های آخر غزل که صحبت قیامت کرد و گفت که تو به زندگی زنده می‌شوی، تو به من زنده می‌شوی، تو از من آگاه می‌شوی و این‌که من می‌گویم «به من نگر»، این نتیجه می‌دهد به تو. و در بیتی گفت که «ز آحوالی بگریز و دو چشم نیکو کن»، یعنی با دید من‌ذهنی نبین، با دید فضای گشوده‌شده یا مرکز عدم ببین. «دو چشم نیکو کن» یعنی همان چشمی که من به تو داده‌ام و چشم من است به‌عنوان هشپاری، با آن ببین، با چشم مجازی نبین.

و این بیت را معنی کردیم، ولی ممکن است این بیت را یکی بشنود، می‌گوید زندگی از من می‌خواهد که من آحوالی نکنم و با چشم نیکو ببینم، و چشم نیکو را دوباره با ذهن تعریف کند! و اگر آدم با چشم نیکو ببیند، این‌جوری می‌بیند، این اوصاف را می‌بیند و این‌جوری عمل می‌کند! و این غلط است. ما با ذهن و فکرها، چون در ذهن فقط فکر می‌توانیم بکنیم. فکرها راجع به جسم‌ها هستند، یعنی چیزی که ما می‌توانیم ببینیم یا صدایش را بشنویم و در ذهنمان تصویری از آن‌ها بسازیم. ما بخواهیم با سبب‌سازی فکر کنیم، نمی‌توانیم دو چشم را نیکو کنیم، چشم دوباره احوال باقی می‌ماند.

«چشم بد» همان چشم من‌ذهنی است که با فکرهای من‌ذهنی نمی‌توانیم درستش کنیم. پس چکار باید بکنیم؟ چون تنها راهی که ما تا حالا یاد گرفته‌ایم، رفتن و در ذهن مشغول فکر کردن شدن هست، و اگر بخواهی با فکرها به خداوند برسی، نمی‌رسی.

و حتی بیت بعدی می‌گوید که این فکرهای تو نیزه‌هایی است که شما را از او دور می‌کند و اگر یک ذره جلوتر بروی، نیزه‌ها به بدنت فرومی‌رود. یعنی بدنت را خراب می‌کنی، فکرت را خراب می‌کنی، چهار بعدت را خراب می‌کنی.



پس با چه وسیله‌ای من به او برسم؟ در این‌جا است که شما می‌گویید نمی‌دانم و روی می‌آوری به پیر، به انسانی که می‌داند، در این مورد ما روی آورده‌ایم به مولانا. و مولانا یکی از آن چیزهایی که به شما یاد می‌دهد، این است که بگویید «نمی‌دانم» و همان چیزی که خیلی جدی می‌گیری، به وسیله آن ابزارها می‌خواهی به خداوند برسی، الآن می‌گوید که این‌ها همان نیزه هستند که شما را دور می‌کنند.

«که چشم بد بود آن روز از جالم دور»، یعنی این لحظه که من سعی می‌کنم تو به بی‌نهایت و ابدیت من زنده بشوی، فکرهای تو که به وسیله آن‌ها می‌خواهی به من برسی، این‌ها مثل نیزه، سرنیزه به بدنت فرومی‌روند، نمی‌گذارند جمال مرا ببینی، وارد فضای یکتایی بشوی. و اگر با فکر بخوای فضا را باز کنی، باز نمی‌شود و تو صدمه می‌بینی. درست است؟

شما از ذهنتان نمی‌پرسید که من چکار کنم پس؟ چون آن نمی‌تواند راه نشان بدهد. برای همین است که بیشتر مردم شکست می‌خورند، با فکرهایشان می‌روند به سوی زندگی و نمی‌رسند. آن‌هایی که این کار را می‌کنند، باید مولانا را بخوانند و ببینند که چکار باید بکنند.

وقتی شما مولانا را می‌خوانید این همه بیت، از تکرار این بیت‌ها روشن می‌شود چکار باید بکنید. ما می‌توانیم وحی بشنویم. ما می‌توانیم، امروز هم گفتیم، گفت می‌توانیم خودمان که از جنس زندگی هستیم یک چیزی در درون به گوش خودمان بگوییم، یعنی زندگی بگوید. زندگی یواش‌یواش ما را از چیزهایی آگاه می‌کند که ما الآن نمی‌دانیم. بنابراین شما از ابزارهای ذهنی استفاده نمی‌کنید، مثل عجله کردن، مثل خودنمایی کردن که من اگر بخواهم می‌توانم، من مثل بقیه نیستم، من خیلی باهوش‌تر هستم. شما نباید به «تر» بروید.

در نتیجه مولانا جاهای لغزنده را که شخص، فعلاً که گفت در ذهن هستیم، در قبر هستیم، گفت در قبر برای شما شراب می‌آورد، شمع می‌آورد، حالتان را خوب می‌کند، غذا می‌آورد. درست است؟ مستی عشق این کار را می‌کند، اگر مرکز را عدم کنید.

پس بنابراین چرا این قدر بیت می‌خوانیم؟ تا ببینید که شما چه جوری می‌لغزید، کی به وسیله سبب‌سازی ذهن عمل می‌کنید و کارتان به نتیجه نمی‌رسد. وقتی با سبب‌سازی ذهن عمل می‌کنید، چشمتان بد است، معکوس بین هستید. این قدر طبیعی به نظر می‌آید، مخصوصاً جمع ما را گمراه می‌کند. تقریباً می‌شود گفت در دنیا جمع راه غلط می‌روند. توجه می‌کنید؟ غیر از عارفان، غیر از راه‌هایی که آن‌ها نشان می‌دهند که جزئیات دارد، بقیه راه



را غلط می‌روند و به هیچ‌جا نمی‌رسند، ولو این‌که حرف‌های خوبی در ذهن می‌زنند. با حرف‌های خوب، فکرهای خوب، با موعظه خوب به هیچ‌وجه نمی‌شود به عشق رسید، به خدا زنده شد.

برای همین است که من بیت‌های زیادی می‌خوانم برایتان از مثنوی، از دیوان شمس. و اگر شما این‌ها را تکرار کنید، اگر من ذهنی شما مثلاً بگذارد، بگویند که خب من این‌ها را می‌دانم، حالا شهبازی می‌گویند این‌ها را تکرار کن، لزومی ندارد که، من این‌ها را می‌فهمم، می‌دانم. این روش کار که از ذهنتان می‌گیرید، غلط است. تا تکرار نکنید، در درون این آگاهی برای شما نمی‌آید. این یک چیز شخصی است که در درون آگاه می‌شوید و در درون بیدار می‌شوید.

و چه بسا شما تفسیر معکوس بکنید با ذهنتان. یعنی همین‌که می‌روید با ذهن فکر می‌کنید، این خودش اشتباه است. درست است؟ این را به کرسی نشاندن سخت است مگر شما این ابیات را تکرار کنید، خودتان به این بیداری برسید. و بیت بعدی به این مربوط است، می‌گوید:

به صورتِ بَشْرَم، هان و هان غلط نکنی که روح سخت لطیف است و عشق سخت غیور (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۵)

«به صورتِ بَشْرَم» یعنی مثل بشر من را نبین. هان و هان مواظب باش! «هان و هان» را ما رعایت نمی‌کنیم. «هان و هان» یعنی خیلی مواظب باش که بشر که با ذهن می‌بیند، من ذهنی دارد، مرا غلطی نبینی، اشتباه نبینی، من جسم نیستم. ولی برای این‌که من را درست ببینی، خودت باید این جسمیت را از دست بدهی، و این در حیطه توانایی‌های تو است، برای این‌که تو من هستی.

به صورتِ بَشْرَم، هان و هان غلط نبینی، غلطی نبینی، «که روح سخت لطیف است و عشق سخت غیور». می‌بینید که می‌گویند روح، یعنی هشیاری، تو روح هستی، تو هشیاری هستی، تو بسیار بسیار لطیف هستی. وقتی واژه «سخت» را به کار می‌بری، یعنی ما البته سختی را دوست داریم، می‌گوییم ما قوی هستیم و پهلوان هستیم، قدرت داریم، من ذهنی این‌ها را می‌گویند. ولی یک جور هم مولانا اشاره می‌کند که این سختی در لطافت است، این قدرت در لطافت است. ما قدرت را در زمختی من ذهنی می‌بینیم. «که روح سخت لطیف است»، شما اگر بیابید به این لحظه و به زندگی زنده بشوید، واقعاً فضا در درون شما باز بشود، می‌بینید که جنس شما بسیار بسیار لطیف است، در عین لطافت بسیار بسیار قدرتمند است و این من ذهنی بسیار زمخت است و بسیار بی‌قدرت است، چراکه در حالت لطیف بودن، ما قدرت خداوند را داریم، به او زنده هستیم.



که روح تو یا هشیاری تو سخت لطیف است. پس تو الآن متوجه می‌شوی که قدرت در زمختی و منم منم گفتن من‌ذهنی نیست، در ادعاهای من‌ذهنی نیست، بلکه در لطیف بودن است. و عشق هم، عشق یعنی زنده شدن به زندگی، از جنس خدا شدن، اتحاد مجدد، این کار بسیار غیرتمند است، سخت غیور است. یعنی تو یک ذره جسم بشوی، خداوند به فضای یکتایی راه نمی‌دهد، غیور یعنی غیرتمند، نمی‌گذارد. ولی ما این‌ها را رعایت نمی‌کنیم، ما با من‌ذهنی سفت می‌شویم، گریه می‌کنیم، ناله می‌کنیم، عبادت می‌کنیم، درحالی‌که سخت هستیم، سفت هستیم.

در مقابل سفتی ما، غیرت خداوند را در نظر بگیرید که می‌گوید از جنس من نشوی، وارد فضای یکتایی نمی‌توانی بشوی، با من نمی‌توانی یکی بشوی. ما می‌خواهیم بدون این‌که شاید بدانیم، زمختی و قدرتمندی من‌ذهنی را به زعم من‌ذهنی نگه داریم، ولی با خداوند یکی بشویم! این امکان ندارد. برای همین می‌گوید خیلی خیلی مواظب باش که من را یک جسم نبینی. ولی خب اگر ما من‌ذهنی داریم، نمی‌توانیم خداوند را به صورت جسم نبینیم، صفت‌هایی برایش تعریف نکنیم. پس ما با ابزارهای ذهنی‌مان و سبب‌سازی ذهنی‌مان عمل نمی‌کنیم.

عرض کردم، خواندن این ابیات، تکرارش به شما کمک می‌کند. در این جا [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] ما به صورت بشر او را می‌بینیم و در نتیجه جسم می‌بینیم، این فایده ندارد. هرچه بگویید، هر عملی بکنید، غلط می‌کنیم، غلط می‌بینیم، عمل غلط می‌کنیم، و ما روحمان را سخت لطیف نمی‌کنیم.

و شعرهایی خواندم در مورد این غیرت زندگی که آن‌ها را شما خواهش می‌کنم مراجعه کنید. یعنی خیلی خلاصه این‌طوری می‌گوید، می‌گوید که اگر شما بخواهی با فکر به من برسی، آن فکرها مثل نیزه هست، به پهلوی تو فرومی‌رود. پس بنابراین فکرهای ما به صورت نیزه جلوی ما را می‌گیرد، به ما می‌گوید بایستید، نیاید جلوتر. درست است؟

هرچه ابزار فکری کمتر، توجه کنید، من نمی‌گویم در جهان مادی فکر نکنید! ما دو کار داریم، یکی در جهان مادی کارهایمان را می‌کنیم. ممکن است شما من‌ذهنی داشته باشید، کارهایتان را هم در جهان مادی با من‌ذهنی انجام بدهید، یک جوری بالاخره پول دربیاورید، غذا پیدا کنید، مسکن پیدا کنید، زندگی کنید، بعدش هم خب بمیریم برویم. ولی شما به منظور آمدن نرسیدید.

منظور آمدن این است که ما می‌آییم این طرف بیش از حد همانیده می‌شویم با چیزها، زمخت می‌شویم و دیده‌های غلط پیدا می‌کنیم. فکر می‌کنیم زمختی همان قدرتمندی است. با مقایسه خود با دیگران، عجله می‌کنیم تا برتر



و زودتر از دیگران عمل کنیم و به خداوند زنده بشویم. این جور چیزی اصلاً وجود ندارد! یعنی باید این فکرها را با خواندن ابیات درست کنیم. وقتی شما می بینید فکری که می کردید غلط است، بلافاصله متوقف کنید تا بتوانید درست ببینید.

تسلیم یک معنی اش این است که «من نمی دانم». این همه من می گویم تو مثل فرشتگان بگو نمی دانم، بعد آن موقع شما می گوید می دانم، می روید سبب سازی می کنید و هزارتا حرف می زنید؟ نمی شود که این!

یعنی شما شکست می خورید، می گوید مولانا به درد نمی خورد، برای این که من شش سال مولانا خواندم، ولی به وحدت نرسیدم. درست کار نمی کنید. باید کاملاً خودتان را در معرض این ابیات قرار بدهید و خیلی چیزها را که مولانا می گوید تمرین کنید، عمل کنید تا او به صورت پیر شما را راهنمایی کند.

هر بیتی یک آینه ای ایجاد می کند که شما خودتان را می بینید. وقتی خودتان را می بینید یعنی ناظر خودتان می شوید، اشتباه خودتان را می بینید. اشتباه را باید اصلاح کنید که دوباره نلغزید. درست است؟

خشم، بر شاهان شه و ما را غلام

خشم را هم بسته ام زیر لگام

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۹)

لگام: دهانه اسب، افسار

پس بنابراین خشم، شاه شاهای این دنیا است. می بینید که شاهها، رئیس جمهورها خشمگین می شوند، ولی برای کسی که به سوی خدا می رود، غلامش است. شما نمی توانید عصبانی بشوید برای این که کار پیش نمی رود. ناله بکنید، شکایت کنید.

و اولین کار شاید این است که شما این ابزارهای من ذهنی را بشناسید، مثل خشمگین شدن، ترسیدن، رنجیدن، انتظار داشتن، ایجاد درد، حسادت، مقایسه کردن. این ها را بشناسید. هر کدام از این ها پیش می آید، خودتان را ببینید و اشتباه نکنید.

پس شما با فضاگشایی، خشم را غلام می کنید. اما می دانید خشم، بر شاهان حکومت می کند. کسانی که قدرتمند این جهانی هستند و زمخت هستند، سخت زمخت هستند، خشمگین می شوند، قدرت نمایی می کنند. ولی شما می گوید که من به هیچ وجه خشمگین نخواهم شد. اگر در من آثار خشم پیدا می شود، این نشان می دهد که من



به‌سوی خدا نمی‌روم. اگر می‌ترسم، به‌سوی او نمی‌روم. نباید شما خشمگین بشوید، کینه داشته باشید بعد آن موقع کارهای مذهبی یا معنوی بکنید، فکر کنید که دارید به‌سوی خدا می‌روید. این ابیات شما را بیدار می‌کند.

درگذر از فضل و از جلدی و فن کار خدمت دارد و خُلقِ حَسَن (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰)

جَلَدی: چابکی، چالاکي

خُلقِ حَسَن با فضاگشایی می‌آید و اخلاق حضور هست، و در آن حال خدمت کردن به مردم است، خدمت کردن به خود است، یعنی عمل کردن. فضا را باز می‌کنی، عمل می‌کنی، این می‌شود خدمت. فضا را ببندی، این می‌شود ضد خدمت. بنابراین از فضل‌فروشی و دانش‌فروشی و از زرنگی و حيله‌گری، حقه‌بازی دست بردار.

فقط دو کار ارزش دارد پیش خداوند، یکی فضا را باز کنی، با خرد او عمل کنی، با اخلاق او عمل کنی، با عشق او عمل کنی و عمل کردن بر آن اساس. عمل کردن با انقباض، خدمت نیست. خشمگین شدن خدمت نیست.

اصلاً هر هیجانی از ذهن، نشان این است که شما به‌سوی او نمی‌روید. ممکن است بگویید خب نروم، حالا چه می‌شود؟ چه می‌شود، اصلاً ما برای این منظور می‌آییم به این جهان، یعنی بقیه زندگی‌مان ارزش ندارد که! شما فرض کن بیايد میلیاردها دلار هم جمع کنید بروید، اگر به او زنده بشوید که خیلی خوب است و به منظور رسیده‌اید، اگر به او زنده نشوید، کار شما ارزش ندارد. اگر براساس فضای گشوده‌شده، حضور، ما عمل نمی‌کنیم، این کار ارزش ندارد، ضد ارزش است، ما جز خسارت چیز دیگری به‌وجود نمی‌آوریم، جز خروبی.

پس دو جور کار هست، یا فضا را باز می‌کنید، خُلقِ حَسَن، خدمت می‌کنید، سازنده است، یا فضا را می‌بندید، هر کاری بکنید ولو این‌که ظاهرش معنوی باشد، این خروبی است یا خراب کردن من‌ذهنی است.

چه جای صورت؟ اگر خود نمد شود صدتُو شعاع آینه جان عَلم زنده به ظهور (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۵)

پس در این‌جا می‌بینید مولانا می‌گوید صورت، نقش، این پرده پندار، جلوی ما را نمی‌تواند بگیرد، اگر این صحبت‌هایی که بالا کرد ما اجرا کنیم. می‌گوید چشم‌ت را درست کن. نمی‌توانی چشم‌ت را درست کنی، مولانا را بخوان دقیق، یاد بگیر، بگذار پیر تو را راهنمایی کند. این راه که هست.



الآن می‌گویید اگر آینه که داخل نمد هست، نمد صد لایه هم باشد، قدیم آینه را در نمد می‌گذاشتند دیگر، در پوست، این پوست صد لایه هم باشد، یعنی شما که امتداد خدا هستید توی ذهن، آینه هستید، می‌گویید اگر آینه، نمد، صدتو هم باشد، اگر عَلم ظهور را بزنند، بگویند من می‌خواهم ظهور کنم، یعنی شما به‌عنوان امتداد خداوند، بخواهید الآن در ذهن بگویید من به‌عنوان خورشید از مرکز می‌خواهم طلوع کنم، هیچ‌کس نمی‌تواند جلوی شما را بگیرد. برای این‌که لحظه‌به‌لحظه زندگی به شما کمک می‌کند، اگر راست بگویید ها! اگر صداقت داشته باشید. درست است؟

«سخت مُستسقی‌ست جانِ صادقان»، اگر شما صادق باشید، عاشق باشید و واقعاً در این راه درست قدم بردارید، بله؟ شما می‌دانید که:

پنج وقت آمد نماز و رهنمون عاشقان را فی صَلاةِ دائِمون (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۶۹)

پنج وقت نماز می‌خوانند مسلمانان، ولی عاشقان دائماً نماز می‌خوانند، هیچ موقع نیست که به او وصل نباشند. درست است؟ شما واقعاً می‌خواهید؟ در بیت‌های قبل گفت که خر تند می‌رود، عجله می‌کند، توی گل می‌افتد، یعنی ما هم عجله می‌کنیم با من ذهنی، می‌افتیم توی گل همانندگی‌ها. خر می‌گوید من از این‌جا باید بیرون بیایم. چطور شده شما این‌جا را خانه کردی، دکان کردی و حرکتی نداری، سعی نمی‌کنی که از این‌جا بیرون بیایی؟

خب شما الآن می‌گویید من تصمیم گرفتم، وقتی تصمیم می‌گیری باید خطابینی من ذهنی را درست کنی. می‌گویید «چه جای صورت؟» اصلاً صورت چیست؟! صورت یعنی همین چیزهایی که ما در ذهن می‌سازیم، تجسم می‌کنیم، که می‌آید به مرکز ما. این می‌گوید چه‌جوری می‌تواند بیاید؟

شما آینه‌ای هستید که توی نمد چند لایه هستید و اگر عَلم ظهور را بزنید زمین، این پرچم را، یعنی تصمیم بگیرید لحظه‌به‌لحظه فضا را باز کنید و زندگی را بیاورید مرکزتان، هیچ‌کس جلوی شما را نمی‌تواند بگیرد، مگر این‌که این کار را نخواهید بکنید. باید شما بخواهید. چقدر می‌خواهید؟ چقدر می‌خواهید وقتتان را به روی این کار بگذارید؟ پولتان را بگذارید؟ توجهتان را بگذارید؟ تمرکزتان را بگذارید؟ کار کنید؟

و در چیز، بیت‌های قبل که راجع به «به من نگر» می‌خواندیم، گفت از ریای خلق، یعنی انرژی دروغینی که من‌های ذهنی صادر می‌کنند، ظاهر می‌کنند، غافل نشوید. «ریای خلق کشیدت به نظم و اشعاری»، یعنی شما را به حرف



زدن ذهنی، می‌کشند به ذهن. اثرِ من‌های ذهنی که ریا دارند، شما را می‌کشند به ریا. خب شما باید تصمیم بگیرید نروید، پرهیز کنید. درست است؟ می‌توانید بکنید؟ صبر، شکر، پرهیز.

[شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] و می‌دانید که نم‌د شما «صدتو» است. صد علامت کثرت است یعنی خیلی لایه دارید در این‌جا که همانیده شدید. ولی اگر شما بخواهید، شعاع آینه‌ی جان شما می‌تواند بدرد این را [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و امروز هم داشتیم گفت کفن را می‌درید شما می‌آیید بیرون و به حرف من‌ذهنی [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] و من‌های ذهنی گوش نمی‌دهید، برای این‌که با فضاگشایی «نفخِ صور» از طریق شما یعنی شیپور اسرافیل زده می‌شود.

حق همی‌خواهد که تو زاهد شوی تا غرض بگذاری و شاهد شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲)

کاین غرض‌ها پرده دیده بُود
بر نظر چون پرده پیچیده بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۳)

پس نبیند جمله را با طِم و رِم
حُبِّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمَى وَ يُصِمِّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

طِم: دریا و آب فراوان
رِم: زمین و خاک
با طِم و رِم: در این‌جا یعنی با جزئیات

خداوند می‌خواهد شما زاهد بشوید، زاهد خوب، یعنی فضاگشا بشوید، پرهیز بکنید. درست است؟ تا «غرض» یعنی نگاه کردن و دیدن برحسب همانیدگی‌ها، آن چشمِ احوال را بگذاری و ناظر ذهنت بشوی، شاهد بشوی. «به من نگر» را اجرا بکنی. برای این‌که این غرض‌ها، غرض‌ها یعنی همانیدگی‌ها و دیدن برحسب آن‌ها غرض است.

کاین غرض‌ها پرده چشم ما است. و بر هشیاری نظر که وقتی فضا را باز می‌کنی، با هشیاری نظر می‌بینی. یک هشیاری جسمی داریم که جسم را می‌بیند که ما معمولاً با این می‌خواهیم برویم پیش خدا و اگر فضا باز بشود، با هشیاری نظر می‌رویم درست می‌بینیم. «بر نظر» مانند پرده پیچیده می‌شود، لایه به لایه.

«پس نبیند جمله را با طِم و رِم» یعنی همه‌چیز را نمی‌بیند. همه‌چیز چیست؟ یکی ناظر است که مثل آینه هست. شما الآن درک می‌کنید که از جنس زندگی هستید، آینه هستید. گفتیم این آینه ترازو هم هست. ذهنتان را هم



می بینید. «طِّمَّ و رِمَّ» یعنی هم خشکی را می بیند هم دریا را. دریا خودتان هستید، اصلتان را می بینید که از جنس خدا هستید، آینه هستید، ترازو هستید.

پس ترازو و آینه ذهن رفت کنار، ذهنتان را که خشکی است می بینید، ولی عشق اشیا ما را کور و کر می کند. «نبیند جمله را با طِّمَّ و رِمَّ» کسی که از طریق همانیدگی ها می بیند، نمی تواند آینه بشود. آینه شاهد هم هست.

شما به راحتی اگر این ابیات را بخوانید تکرار کنید، یک دفعه می بینید که ذهنتان را می بینید، مستقر شده اید، ساکن شده اید. وقتی ذهنتان را ببینید، می بینید که ذهنتان توی آن ناموس هست «من» هست. در آن جا یک جوری که شما خودتان را می بینید با عینک ذهن، خودتان را کامل می دانید، می فهمید این دید غلط است. بعد وقتی چیزها به شما برمی خورد، می بینید که به شما به عنوان آینه بر نمی خورد، به آن جسم برمی خورد. دیگر الآن برایتان مهم نیست. برای همین است که به شما بگویند شما بی سواد هستید، می بینید که این من ذهنی تان ناراحت می شود، ولی شما که آینه هستید، اثری روی شما ندارد.

از طرفی دیگر می بینید که آینه خردمند هم هست برای این که خرد کل را جاری می کند، گرما هم دارد. ترازو هم هست، می سنجد چه چیزی مضر است، چه چیزی مفید است. «طِّمَّ و رِمَّ» یعنی این.

و عشق به چیزها ما را کور و کر می کند. البته این می دانید حدیث است. پس طِّمَّ: دریا است که زندگی است. رِمَّ: زمین و خاک و خشکی است. «رِمَّ»، نماد ذهن است، «طِّمَّ» نماد زندگی و دریا است. «طِّمَّ و رِمَّ» می توانیم بگوییم همه با جزئیات، یعنی هم زندگی هم خشکی هم ذهن.

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمِي وَ يُصِمُّ»

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می کند.»

(حدیث)

دُهِلْ زَنید و سَوِیِ مطربانِ شهر تنید

مُراهِقانِ ره عشقِ راست روزِ ظهور

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۵)

مُراهِقان: جمع مُراهِق، پسران نزدیک به سن بلوغ

بعضی نسخه ها هست «روز طهور» یعنی روز پاک کردن. مُراهِق یعنی پسران نزدیک به سن بلوغ. در این جا منظور از مُراهِق انسانی است که پخته شده و به بلوغی رسیده که آماده هست به عشق زنده بشود. آماده پذیرفتن این دانش است. این مُراهِق است. بعضی موقع ها می گوئیم این مطالب را به کسی بگوئید که آماده هستند.



الآن خیلی‌ها در دنیا آماده هستند، مُراهِق هستند. توجه کنید این بلوغ، بلوغ جسمی نیست بگویید که مربوط به سکس و این چیزها نیست. «دُهل زنید» یعنی شادی کنید. و سوی کسانی بروید که شادی را دوست دارند، به شادی اعتقاد دارند، مزه شادی بی‌سبب را چشیده‌اند. پس دارد می‌گوید «دُهل زنید» گفتم دُهل زدن، ما الآن داریم دُهل می‌زنیم و درست است که در تلویزیون پخش می‌کنیم، می‌دانیم که آن‌هایی که آماده هستند به این برنامه گوش می‌کنند. به شما هم من عرض می‌کنم کسی که آماده هست، برنامه را معرفی کنید. آن کسی که مُراهِق است. آن کسی که مُراهِق ره عشق است، روز ظهورش این لحظه هست.

یعنی الآن ظهور در این‌جا به معنی از داخل این قبر می‌خواهد بلند شود زنده بشود مثل خورشید از درونش طلوع کند. خیلی‌ها آماده هستند. شما که الآن به این برنامه به این دقت گوش می‌کنید شما آماده هستید. شما به حالت بلوغ حالا می‌گوییم عاطفی رسیده‌اید، بلوغ معنوی رسیده‌اید که به این برنامه گوش می‌کنید. پس شما هم می‌توانید دُهل بزنید. دُهل زدن وقتی شما فضا را باز می‌کنید و یک پیغام می‌آید بیرون، این پیغام مثل دُهل مردم را بیدار می‌کند. نه تنها بیدار می‌کند، شادی می‌رساند.

می‌گوید «دُهل زنید». خب کسانی که می‌خواهند جشن بگیرند، عروسی بگیرند دُهل می‌زنند دیگر. دُهل می‌زنند آدم‌هایی که می‌رقصند می‌خوانند، آن‌ها را جمع می‌کنند. آن‌هایی که می‌خواهند گریه کنند عزادار هستند، آن‌ها را جمع نمی‌کنند که. و شما می‌بینید که چقدر راجع به شادی کردن، اصلاً ما ذاتاً مطرب به معنی سازنده هستیم. مطرب به معنی ایجادکننده طرب.

اصلاً ما ایجادکننده طرب در کائنات هستیم، برای همین عاشق می‌شویم. عزا و گرفتاری با ذات ما نمی‌خواند. عزا و گرفتاری را من ذهنی اختراع کرده و مُد کرده و بعضی اوقات هم رنگ و بوی مثبت و سازنده به آن داده که هیچ ندارد. «دُهل زنید و سویِ مطربانِ شهر تنید» یعنی سراغ کسانی بروید که آماده هستند و می‌خواهند شادی کنند. پیغام بدهید، پیغام را دست کسی برسانید که می‌خواهد زنده بشود به زندگی، آماده هست.

که الآن ما می‌دانیم زمان روان‌شناختی به پایان رسیده و این بالغان، این کسانی که پخته شده‌اند، می‌خواهند از مرکزشان طلوع کنند، ظهور کنند.

دُهل زنید و سویِ مطربانِ شهر تنید
مُراهِقانِ ره عشقِ راستِ روزِ ظهور
 (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۵)



مُراهقان: جمع مُراهق، پسران نزدیک به سن بلوغ

و همین‌طور که این شکل [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] را می‌بینید این مطرب نیست، این عزا گرفته. چرا؟ هر همانیدگی یک درد دارد. هر همانیدگی ما را دعوت می‌کند به مسئله‌سازی، به گرفتاری، به حسادت، به روا نداشتن به دیگران، به مقایسه. درست است؟ به‌سوی این‌ها نرویم. پس پیغام را دست کسانی برسانید که آماده‌اند شادی کنند.

چون‌که جفتِ احوَلانیم ای شَمَن لازم آید مُشرِکانه دَم زدن (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۳۳)

أحوَل: دوپین
شَمَن: بت‌پرست

آن یکی ز آن سوی وصف است و حال جز دویی نآید به میدان مَقال (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۳۴)

مَقال: حرف زدن

چون‌که جفتِ احوَلانیم ای شَمَن لازم آید مُشرِکانه دَم زدن (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۳۳)

أحوَل: دوپین
شَمَن: بت‌پرست

ما جفتِ احوَلان هستیم که احوَل هستیم. شَمَن یعنی بت‌پرست. احوَل: دوپین. شَمَن: بت‌پرست. مَقال: حرف زدن. چون ما جفتِ احوَلان هستیم ای بت‌پرست، لازم هست که ما مُشرِکانه دَم بزَنیم، حرف بزَنیم. «آن یکی» آن یکتایی، آن خداوند آن طرفِ وصف است و حال.

شما با حال خودتان که حال من‌ذهنی است، حال خداوند را حدس نزنید. خودتان را وصف نکنید فکر کنید که خداوند هم این‌طوری وصف می‌شود. «آن یکی» یعنی آن یکتایی ز آن سوی وصف ذهنی و حال است. فقط دویی است که به میدان حرف زدن می‌آید.



معنی‌اش این است که انسان‌هایی که می‌خواهند به حضور برسند، آماده هستند، مُراهق هستند که این‌جا داشتیم، زیاد حرف نمی‌زنند، سکوت می‌کنند. پس حرف زدن فقط وصف و حال را روشن می‌کند. کسی که در مقال و گفت‌وگو است حتماً در دویی است، آحول است. درست است؟

یا چو آحول این دویی را نوش کن یا دهان بردوز و خوش خاموش کن (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۳۵)

آحول: دوبین

یا به نوبت، گه سکوت و گه کلام آحولانه طبل می‌زن، وَالسَّلَام (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۳۶)

آحول: دوبین

چون ببینی محرمی، گو سِرِّ جان گلِ ببینی، نعره زن چون بلبلان (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۳۷)

درست است؟ یا حرف بز، زیاد حرف بز و همراهش آحول باش. توجه کنید در بیت گفته از زبان خداوند به ما گفته آحولی را بگذار کنار، چشم را نیکو کن. و من عرض کردم که اگر شما این ابیات را بخوانید تکرار کنید، چشم آحول و دوبینتان چشم یکتایی بین می‌شود.

و متوجه می‌شوید مثل این دو بیت که آن یکتایی، این‌که شما از جنس یکتایی بشوید، وصف و حال را می‌گذارید کنار، مقال و گفت‌وگو را می‌گذارید کنار. اگر نه که آحول باش، دویی را نوش کن و دردهایش را هم نوش کن، یا دهانت را بردوز و «خوش خاموش کن». خاموش کن و راضی باش، شادمان باش.

یا نه، به نوبت گاهی سکوت کن، گاهی حرف بز. و نمی‌شود شما همراهش حرف بزنی. اگر حرف بزنی، در ذهن خواهی بود.

آحولانه طبل می‌زن، وَالسَّلَام. «آحولانه طبل می‌زن، وَالسَّلَام» یعنی وقتی گفت‌وگو می‌کنی، می‌دانی آحولی، «طبل می‌زن» و سکوت کن، آن طبلِ بهتری است. درست است؟



و آخر سر می‌گوید که اگر محرمی دیدی، «سرّ جان» را بگو. محرم کیست؟ محرم کسی است که می‌دانید که او آماده است. «چون ببینی محرمی» طلب دارد، دنبال این کار است، صادق است، نمی‌خواهد از این دانش سوءاستفاده کند. «چون ببینی محرمی» سرّ جان را به او بگو. وقتی گل دیدی که در حال باز شدن است، آفتابی در حال طلوع دیدی، مانند بلبان نعره بزن.

بلبل گل را می‌بیند، نعره می‌زند. شما هم اگر یک انسانی دیدید که آماده است، او گل است، شما بلبل هستید، نعره مستانه دانش معنوی را بزن و گرنه ساکت باش. درست است؟

چون ببینی مَشکِ پُر مکر و مَجاز لب ببند و خویشتن را خُنْب ساز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۳۸)

خُنْب: خمره، ظرفی که در آن شراب ریزند، در این‌جا مجازاً یعنی خشک‌لب

دشمنِ آب است، پیش او مَجْنَب ورنه سنگِ جَهل او بشکست خُنْب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۳۹)

خُنْب: خمره، ظرفی که در آن شراب ریزند، در این‌جا مجازاً یعنی خشک‌لب

با سیاست‌های جاهلِ صبر کن خوش مُدارا کن به عقلِ مَن لَدُنْ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۴۰)

عقلِ مَن لَدُنْ: عقل ربّانی

عقلِ مَن لَدُنْ یعنی عقل ربّانی، عقل خداگونه که موقعی که فضا را باز می‌کنید، شما از آن برخوردار می‌شوید. هرچه بیشتر فضا را باز می‌کنید، از عقل خداگونه، از عقل کُل برخوردار می‌شوید. خُنْب هم یعنی خمره.

پس می‌گوید که اگر یک انسانی دیدی شبیه مَشکِ پُر مکر و موهومی مجاز است، یعنی من‌ذهنی دارد. اگر یک آدمی دیدی که من‌ذهنی دارد که من‌ذهنی‌اش هم پُر از مکر و مجاز است، لب‌ت را ببند و خودت را خُنْب بساز و بگذار لب‌ت خشک باشد. خُنْب لب‌ت خشک است. او یعنی همین من‌ذهنی پُر مکر و مجاز دشمنِ آب است، آب حیات است که از آن‌ور تو می‌آوری، «پیش او مَجْنَب»، حرکت نکن و گرنه سنگِ جَهلِ او خُم تو را می‌شکند.



«با سیاست‌های جاهل صبر کن»، جاهل همان من‌ذهنی پُر مکر و مجاز است، با جفاهای او، با ایرادگیری‌های او، با نفهمی‌های او تو صبر کن، فضا را باز کن و با او فضا را باز کن، با «عقلِ مِنْ لَدُنْ» رفتار کن، یعنی با عقل من‌ذهنی در مقابل او نایست. و می‌دانید که صبر نکنی، فضا را باز نکنی بروی ذهن، در آن صورت جهل او خُم شرابِ شما را خواهد شکست.

و این سه بیت را هم دوباره می‌خوانم برایتان:

**دانه‌جو را دانه‌اش دامی شود
و آن سلیمان‌جوی را هر دو بُود**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۵)

**مرغ جان‌ها را در این آخرزمان
نیست‌شان از همدگر یک دم امان**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۶)

**هم سلیمان هست اندر دُورِ ما
کاو دهد صلح و نماید جورِ ما**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۷)

جور: ستم

و الآن می‌دانید که اگر شما دانه‌جو باشید، نمی‌توانید دیدتان را عوض کنید. من‌ذهنی اگر داشته باشید، این دنبال دانه هست. فضای گشوده‌شده هست که دنبال دانه نیست، دنبال عدم است. دانه‌جو را، دانه‌اش دام می‌شود. شما یک چیزی را تجسم کرده‌اید، آن دانه هست. دائماً دنبال دانه‌ها هستید، هر دانه‌ای دامِ شما خواهد شد. با آن همانیده خواهید شد، آن دانه خواهد آمد به مرکز شما.

ولی یکی فضا را باز می‌کند، سلیمان‌جو است. «سلیمان‌جو» درواقع یعنی خداجو، ولی در این‌جا سلیمان پیر هم هست، انسانی هست که مثل مولانا ما را راهنمایی می‌کند، و شما اگر این ابیات را تکرار می‌کنید، می‌خوانید، تأمل می‌کنید، سلیمان‌جو به معنی تحقیق در مولانا هم هست.

«مرغِ جان‌ها را در این آخرزمان»، الآن آخرزمان است. آخرزمان به معنی این هست که دورانِ زمانِ روان‌شناختی به پایان رسیده. یعنی چه؟ دورانِ مجاز، من‌ذهنی درست کردن، با من‌ذهنی عمل کردن، راه‌حل پیدا کردن و



ایجاد درد کردن، روا نداشتن، زندگی را از دیگران گرفتن، من خودم زندگی نمی‌کنم نمی‌گذارم تو هم زندگی کنی، و ما همدیگر را تشویق کنیم زمان روان‌شناختی را زیادت‌تر کنیم، این دوران به پایان رسیده. درست است؟

یک دلیلش این هست که آدمی مثل مولانا آمده، همه این مطالب را توضیح داده. ما الآن می‌دانیم چرا خروب هستیم. ما این را می‌دانیم که اگر دانه را بیاوریم مرکزمان، دانه می‌شود آتش، درد می‌شود. ما الآن می‌دانیم که غیر از خدا یا زندگی که با فضاگشایی به مرکزمان بیاید، هر چیزی را می‌آوریم، ما هم خروب خواهیم شد. این سه بیت همین را می‌گوید. مرغ جان‌ها غلط‌بین شده‌اند، «مرغ جان‌ها» یعنی انسان‌ها، به‌صورت آلت کار را به جایی رسانده‌اند که امان را از هم بریده‌اند.

ولی الآن، هم سلیمان هست، هم پیر هست، هم خدا هست. شما می‌خواهید فضا را باز کنید به سلیمان وصل بشوید، به خداوند. نه! سلیمان شما می‌خواهید مولانا باشد، پیر باشد، بیایید این ابیات را بخوانید. «هم سلیمان هست» در این زمان در دور ما که صلح و امنیت ایجاد می‌کند در درون ما به‌طوری‌که ظلم ما تمام می‌شود. نه به خودمان ظلم می‌کنیم، نه به دیگران.

به جای لقمه و پول ار خدای را جُستی نشسته بر لب خندق ندیدی یک کور (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۵)

خندق: گودال، حفره

تجسم مولانا این هست که دور بشریت یک خندقی کنده شده. این خندق مثل یک گودال می‌ماند که آبِ کثیف و کورکننده از آنجا رد می‌شود، که این آب همین هشیاری جسمی آلوده‌شده به درد است. یعنی شما یک خندقی را تجسم کنید که دور انسانیت کشیده شده. اغلب انسان‌ها، اکثریت انسان‌ها نشسته‌اند بر لب این خندق و از آن آب می‌خورند و آب این خندق طوری است که آدم را کور می‌کند. چرا؟ برای این‌که تجسم لقمه و پول هست. می‌گوید اگر به جای لقمه و پول، مردم فضا را باز می‌کردند، خدا را جست‌وجو می‌کردند، شما یک نفر نمی‌دیدید که کنار این خندق اطراف شهر انسانیت کنده شده، یک کور آنجا نشسته، در حالتی که این‌همه کور کنار خندق نشسته‌اند و از آنجا آب برمی‌دارند می‌خورند. گفتیم عشق به همانیدگی‌ها، عشق به چیزها ما را کور و کر می‌کند. عشق به پول ما را کور می‌کند و کر می‌کند. واضح است دیگر، نه؟



شما الآن کنار این خندق نشسته‌اید؟ بر لب این خندق دارید از این آب می‌خورید؟ اگر برحسب همانیدگی‌ها فکر می‌کنید و آن آب را تجربه می‌کنید، فکر می‌کنید خشمگین می‌شوید، فکر می‌کنید حسود می‌شوید، دارید آب این خندق را می‌خورید. درست است؟

آب این خندق انسان را کور می‌کند. منظورش این است که همه من‌های ذهنی در این جهان کور هستند. «به جای لقمه و پول از خدای را جُستی»، برای این‌که این‌ها بیت اول غزل را نخوانده‌اند که می‌گوید به من نگر، به من نگر، خب «به من نگر» پس از این غزل شما باید او را جست‌وجو کنید دیگر، نه لقمه و نان را. اگر او را جست‌وجو کنید، فضا را باز می‌کنید، مرکزتان عدم می‌شود، ولی به‌جای او اگر لقمه و پول جست‌وجو می‌کنید، چیزها می‌آید مرکزتان.

به این ترتیب که این‌جا نشان دادیم [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]. این شکل نشان می‌دهد که اکثریت انسان‌ها کنار خندق هشیاری جسمی، یعنی حرف‌های من‌ذهنی با محتواهای مختلف، درست است؟ نشسته‌اند و «لقمه و پول» جست‌وجو می‌کنند، در نتیجه کور شده‌اند. ولی فضاگشاها [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] دیگر لقمه و پول جست‌وجو نمی‌کنند و خدا را جست‌وجو می‌کنند، چشمانشان باز می‌شود. درست است؟

شما باید به خودتان نگاه کنید به‌صورت آینه بگویید که این بیت به‌صورت آینه به من چه می‌گوید؟ من چه می‌بینم؟ من این لحظه در فکر لقمه و پول هستم؟ «لقمه» یک چیز خوردنی، «پول» به‌جای همه‌چیز نشسته، چون همه‌چیز را می‌تواند بخرد. آیا به‌غیر از خوردنی و پول به چیز دیگری هم فکر می‌کنم؟ ممکن است ببینید که نه، همه‌اش لقمه و پول جست‌وجو می‌کنید. آن موقع یک چیزی را باید در خودتان عوض کنید، بگویید که از زبان زندگی، مولانا در اول این غزل به من گفته به من نگر.

**نک در افتادیم در خندق همه
گشته و خسته بلا، بی ملحه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸۰)**

خندق: گودال، حفره
ملحه: جنگ، شورش، کارزار سخت
خسته: مجروح و زخمی

**تکیه بر عقل خود و فرهنگ خویش
بودمان، تا این بلا آمد به پیش
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸۱)**



بی‌مرض دیدیم خویش و بی ز رقّ آن‌چنان که خویش را بیمار دقّ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸۲)

رقّ: بندگی، بردگی
دقّ: نوعی تبّ متصل و پیوسته که شخص را نحیف و لاغر می‌کند.

خب، مَلَحَمَه: جنگ، شورش. خسته: مجروح. درست است؟ رقّ یعنی بندگی، البته این‌جا ننوشته. دقّ هم همین مرضِ من‌ذهنی است. و می‌گوید اینک افتاده‌ایم در خندق، در خندق آب آلوده. اگر دقت کنید، همه در زندگی‌شان یک‌ریز دارند فکر بعد از فکر، از این آب کثیف می‌خورند.

توجه کنید، این خندق گفت در اطرافِ شهر انسانیت کنده شده. شهر انسانیت یعنی فرض کنید که همه انسان‌ها در یک شهر هستند، اطرافشان یک خندق کنده شده و به‌جای این‌که جنگ بشود، مردم همدیگر را هُل بدهند به این خندق، خودشان خودشان را هُل داده‌اند، انداخته‌اند به این خندق. چرا؟ یواش‌یواش چیزها را آورده‌اند مرکزشان.

و در کنار این خندق تمام انسان‌ها با زبان‌های مختلف، دین‌های مختلف نشسته‌اند، منتها این یک‌جور آب است، منتها محتوایشان فرق می‌کند. باورها فرق می‌کنند، زبان‌ها فرق می‌کنند، چیزهایی که با هم به‌اصطلاح یک عده‌ای همانیده هستند یک جور است، یک جای دیگر یک جور دیگر است، این‌طوری است.

می‌گوید اینک ما همه‌مان افتادیم در خندق درحالی‌که کشته و خسته‌بلا هستیم. یعنی یا زخمی کرده این بلای افتادن در خندق، جنگی هم نکردیم فقط همانیده شدیم، امروز هم گفت که در قبر هستیم، یا کاملاً مُردیم یا زخمی شدیم، حالا آن‌قدر نمردیم که برویم زیر خاک. «کُشته و خسته‌بلا»، این بلا بلای همانیدگی است، بلای من‌ذهنی است.

نک در افتادیم در خندق همه کُشته و خسته‌بلا، بی مَلَحَمَه (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸۰)

خندق: گودال، حفره
مَلَحَمَه: جنگ، شورش، کارزار سخت
خسته: مجروح و زخمی



بدون این که جنگ کنیم خودمان را هل دادیم به خندق. «تکیه بر عقل خود و فرهنگ خویش»، تکیه کردیم بر عقل خودمان و فرهنگ من درآورده من ذهنی که این طوری بود تا این بلا به پیش آمد، برای این که خودمان را بی مرض دیدیم و بدون بندگی.

ما می گوئیم مرضی نداریم. آقا شما اشکال دارید، شما مجهز به من ذهنی هستید که خرّوب است، شما پندار کمال دارید، ناموس دارید، درد حمل می کنید. اختیار دارید، من بی مرض هستم! لازم نیست من بندگی کنم! رق یعنی بندگی. من لازم نیست تسلیم بشوم من عیبی ندارم!

«بی مرض دیدیم خویش و بی ز رق»، آن چنان که بیمار دق این طوری می بیند. به بیمار دق بگوئید شما مریض هستید، دارد می میرد ها! نه آقا چیزی ام نیست! هیچی ام نیست! سالم هستم! در این جا بیمار دق همین مرض همانیدگی است. هیچ چیز نیست فقط روز به روز بدنم را تخریب می کنم، زخمی می کنم، این قدر خواهم کرد که خودم خودم را بکشم، هیچ کس هم با من کار ندارد، جنگی هم در کار نیست.

عَلَّتْ پنهان کنون شد آشکار
بعد از آن که بند گشتیم و شکار
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸۳)

سایه رهبر به است از ذکر حق
یک قناعت به که صد لوت و طبّق
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸۴)

لوت: غذا، طعام، خوردنی
 طبّق: مجازاً به معنی انواع طعام

چشم بینا بهتر از سیصد عصا
چشم بشناسد گهر را از حصا
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸۵)

حصا: ریگ، سنگ ریزه

حصا یعنی سنگ. لوت: غذا. طبق هم مجازاً به معنی انواع طعام. و حصا به معنی ریگ و سنگ ریزه است. درست است؟ ولی الآن مرض که مرض همانیدگی است برای ما آشکار شده.



علت پنهان کنون شد آشکار بعد از آن که بند گشتیم و شکار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸۳)

وقتی که به بند افتادیم و شکار شدیم فهمیدیم که مرض پنهان ما چه بوده. و ما به سایه یک رهبر، یک پیر احتیاج داریم. می‌گویند سایه یک پیری مثل مولانا که می‌گویند بیت‌هایش را بخوانید بهتر از این است که شما با من ذهنی ذکر حق کنید. با من ذهنی بدون حضور ذکر حق کنیم که چه بشود؟

«یک قناعت» و این جا قناعت به معنی همین فضاگشایی است، یک قناعت بهتر از صد لوت و طبق که به وسیله ذهن می‌آید. بعد برای این که یک قناعت، یک فضاگشایی، یک انداختن همانندگی به ما چشم بینا می‌دهد، یک چشم بینا که امروز می‌گفت تو چشم را نیکو کن، یک چشم بینا بهتر از سیصدتا عصا است.

در ذهن ما می‌گویند اگر حضور نداری، این عصای حزم و استدلال را از دست نده. این جا می‌گویند که یک چشم بینا، در این جا توجه کنید که واقعاً مولانا می‌شود چشم بینای ما. یک چشم بینا که شما با مطالعه مولانا پیدا می‌کنید بهتر از سیصدتا عصای حزم و استدلال در ذهن است که ما ممکن است اشتباه بکنیم. ولی اگر چشم بینا را خدا به شما نداده، پیر هم نداری، بنشین استدلال کن، حزم داشته باش. ولی اگر چشم بینایی مثل مولانا در اختیار شما است بدان که چشم پیر بهتر از سیصد عصا است، برای این که چشم گوهر را، حضور را، خردی که از عدم می‌آید را از حصا، سنگ‌ریزه و بی‌خردی من ذهنی می‌شناسد.

به شهر ما تو چه غمازخانه بگشادی؟ دهان بسته تو غماز باش همچون نور

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۵)

غماز: سخن‌چین، فاش‌کننده راز، اشاره‌کننده با چشم و ابرو، غمزه‌کننده

از طرف خداوند باز هم گفته می‌شود ای انسان در شهری که من ساختم در این کائنات، تو یک غمازخانه بگشادی. غمازخانه یعنی دارد اسرار من را بیان می‌کند، اسرار را فاش می‌کند. ای انسان در شهر کائنات که من خلق کردم، در خلقت من، تو غمازخانه باز کردی.

شما نگاه کنید که اگر ما کمک کنیم همه انسان‌ها به زندگی زنده بشوند، همان طور که در غزل بود قیامت بشود، شما طبل بزنید و جلال و شکوه زنده شدن انسان‌ها، برخاستن از قبر من ذهنی را ما ببینیم، چقدر عالی است. ولی می‌گویند که ما داریم به غمازخانه خداوند نزدیک می‌شویم.



من انتظار دارم در خلقت من، در شهر من، از زبان زندگی، همهٔ انسان‌ها یک غمازخانه باز کنند، هر کسی اظهارکنندهٔ عشق باشد. حالا به شخص شما می‌گویم دهانت را ببند و همان‌طور که نور و خورشید غماز است لزومی ندارد حرف بزنی، تو هم فاش‌کنندهٔ راز باش. پس هر کدام از ما مأموریت‌مان این است که راز عشق را بیان کنیم و می‌دانیم که حرف زدن جلوی این کار را می‌گیرد.

«به شهر ما تو چه غمازخانه بگشادی؟» این حالت را نمی‌گویم که افسانهٔ من‌ذهنی است [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]. تو بیا فضا را باز کن [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)], دهانت را ببند، حرف نزن، بگذار من اسرار را از طریق تو فاش کنم. اجازه بدهید مطلبی از مثنوی بخوانم بدون این‌که وقت را از دست بدهیم. این چند بیتی که برایتان می‌خوانم از دفتر ششم است و صحبت بین صوفی و قاضی است. این داستان طولانی است، یک مقدارش را قبلاً برایتان خوانده‌ام.

بحثی می‌گیرد بین قاضی و صوفی، و قاضی می‌گوید که یک حرف‌هایی به تو خواهیم زد، به صوفی می‌گویم، که از نظر تو بی‌معنی است. بنابراین برای فهمیدنش باید گوش را پهن باز کنی. گوش را پهن باز کنی یعنی واقعاً با مرکز عدم گوش بدهی، با ذهن گوش ندهی. و حرفش این است که درواقع هر جهتی در ذهن بروی به تو درد خواهد داد و این درد برای بیداری تو است. و اگر زندگی به تو سیلی بزند، اگر تو رضا داشته باشی فضا را باز کنی، می‌فهمی که این سیلی را چرا زده و منتها صوفی قبول نمی‌کند این مطلب را.

مولانا می‌خواهد نشان بدهد که این حقیقت را زندگی به ما می‌گوید ولی ما با من‌ذهنی قبول نمی‌کنیم. ما فکر می‌کنیم هر جهتی که می‌رویم ما در این جهان، آن جهت باید به ما زندگی بدون درد بدهد. و صوفی برمی‌گردد می‌گوید که چه می‌شد که من، از خداوند چه کم می‌شد که اگر سوها را ما دنبال می‌کردیم و لذت می‌بردیم بدون درد؟ قاضی می‌گوید این امکان ندارد. حالا این معنی‌اش این است که شما در ذهن اگر بمانید، همه‌اش چالش خواهد بود و هر چالشی را زندگی به‌وجود می‌آورد تا شما بیدار بشوید و حضور در ذهن را و مقایسه را و دکان باز کردن را خداوند نمی‌پذیرد. شما فرض کنید که این قاضی از زبان خداوند است دوباره. می‌گوید که

با تو قُلْمَاشیت خواهیم گفت، هان
صوفیا، خوش پهن بگشا گوش جان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۳۷)

قُلْمَاشیت: سخن یاهو و بی‌اساس، بیهوده‌گویی



مر تو را هر زخم کاید ز آسمان منتظر می باش خلعت بعد از آن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۳۸)

کاو نه آن شاه است کت سیلی زند پس نبخشد تاج و تخت مُستند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۳۹)

مُستند: تکیه کرده شده، قابل اتکا

قُلْمَاشیت یعنی سخن یاهو و بی اساس. مُستند یعنی قابل اتکا، تکیه کرده شده. درست است؟

پس خداوند به شما می گوید که یک حرف هایی به تو خواهم زد ولی به گوش تو نخواهد رفت چون با ذهنت می خواهی درک کنی. در داستان قاضی است، قاضی به صوفی می گوید یک سخنان بی فایده و یاهوای به تو خواهم گفت. منظورش این است که این ها یاهو نیست، ولی چون تو با گوش یاهو شنو می شنوی، بیشتر حرف های من ذهنی را می فهمی و مخصوصاً فکر می کنی که هر جهتی می روی باید از آن لذت ببری و همین طور لذت، لذت، هیچ مسئله ای هم پیش نیاید، ولی هر سمتی می روی که به جای عدم می روی درد خواهد داد به تو.

صوفی می گوید من این را قبول ندارم، یعنی چه؟! از خدا چه کم می شد؟! پس قُلْمَاشیت، سخنان یاهو واقعاً یاهو نیست، از نظر صوفی یاهو است. می گوید به نظرت این حرف درستی نخواهد آمد، ولی حرف درستی است، پس گوش هایت را خوب باز کن. «خوش پهن بگشا گوش جان» یعنی فضا را باز کن، با آن هشیاری گوش بده، با هشیاری ذهنی درست نمی فهمی.

منظورش این است که ما انسان ها این موضوع را نمی فهمیم، نخواهیم فهمید. چه می گوید این؟! من این همه همانندگی دارم، در هر سمتش بروم باید من آن لذت را ببرم و هیچ چیزی هم نمی شود، نباید بشود، اگر بشود یکی دیگر باعث می شود یا من بدشانی می آورم. یک چیزی سبب این کار می شود، من باید سبب را پیدا کنم از بین ببرم. نیست همچون چیزی، شما نمی توانید سبب را پیدا کنید. پس با عقل من ذهنی صحبت های قاضی فهمیده نخواهد شد، به نظرم ان قُلْمَاشیت خواهد آمد.

با تو قُلْمَاشیت خواهیم گفت، هان صوفیا، خوش پهن بگشا گوش جان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۳۷)



قُلَمَاشیت: سخن یاوه و بی‌اساس، بیهوده‌گویی

«مر تو را هر زخم کآید ز آسمان»، هر زخمی که به تو می‌آید از خداوند، از آسمان، از طرف خداوند، «منتظر می‌باش». منتظر می‌باش یعنی فضا را باز کن، منتظر باش، بعد از آن پاداشش را بگیر. یعنی اگر فضا را باز کنی یک ایرادی در خودت می‌بینی و آن ایراد را رفع می‌کنی و آن خلعت را می‌گیری. این خلعت، خلعت حضور است واقعاً. برای این‌که این خداوند آن شاه نیست که سیلی بزند و هیچ‌چیز نگوید و هیچ‌چیز ندهد.

«کاو نه آن شاه هست کت سیلی زند»، این آن شاه نیست که تو را سیلی بزند، بعد از آن تاج و تخت قابل اتکا به تو ندهد. یعنی به‌نظر مولانا با یک سیلی ما باید از خواب ذهن بیدار بشویم و به بی‌نهایت و ابدیت زندگی دیگر زنده بشویم.

«کاو نه آن شاه است» که تو را سیلی بزند، بعد از سیلی زدن به تو تاج و تخت قابل اتکا ندهد. تاج و تخت قابل اتکایش، شاهی این جهان نیست که با من‌ذهنی شاه بشوی، چون این شاهی را فوراً می‌گیرند از ما. «تاج و تخت مُسْتَنَد» تاج و تختی است که کسی نمی‌تواند از تو بگیرد. وقتی شما به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شدی، شاه مملکت خودت شده‌ای، نمی‌شود از تو گرفت. درست است؟

جمله دنیا را پَرِ پشه بها
سیلی‌یی را رَشَوَتِ بی‌مُنْتَهَا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۰)

گردنت زین طوقِ زرین جهان
چُست دَرْدُزد و ز حق سیلی ستان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۱)

طوق: گلوبند، گردنبند

چُست: چالاک

دَرْدُزدیدن: دزدیدن، در این‌جا مجازاً به‌معنی خلاص کردن است.

آن قفاها کانیا برداشتند
ز آن بلا سرهای خود افراشتند
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۲)

طوق یعنی گلوبند، گردنبند. چُست: چالاک. دَرْدُزدیدن یعنی دزدیدن، در این‌جا به‌معنی خلاص کردن است.



می‌گوید از نظر خداوند همه دنیا به اندازه پر پشه ارزش دارد، ولی شما یک سیلی می‌خوری از خداوند و پاداش بی‌منتها می‌گیری. خب پس معلوم می‌شود مولانا می‌خواهد بگوید که یک زخم، یک سیلی از طرف خداوند اگر درست فهمیده بشود و فضا گشوده بشود، همین ما را می‌تواند از این قبر ذهن بلند کند. همین که می‌گفت «به من نگر»، اگر واقعاً «به من نگر» صورت بگیرد یا نه پس از این که یک سیلی خوردیم به او بنگریم یا نه بفهمیم که در جهت‌ها برویم سیلی خواهیم خورد، به درد بزرگی خواهیم رسید، حالا با یک سیلی مختصر، با درد مختصر، با یک خرابکاری مختصر ما برگردیم.

«سیلی‌یی را»، «رَشَوَت» یعنی در این جا پاداش، پاداش بی‌منتها، یعنی خودش را می‌دهد، ما به او زنده می‌شویم. بعد می‌گوید که گردنت را که به نظر می‌آید این جهان واقعاً گردن‌بند زرین است، به نظر زر می‌آید، بدزد.

گردنت زین طوق زرین جهان چُست دَرْدُزد و ز حق سیلی ستان (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۱)

شما می‌توانید بدزدید؟ نرو سیلی خوردی. هفته قبل داشتیم می‌گفت رابطه ما مثل بچه و مادر است، اگر مادر به بچه سیلی بزند برمی‌گردد دوباره پاهای او را بغل می‌کند، غیر از مادرش کسی را نمی‌شناسد. ما هم می‌شود که با یک سیلی گردنمان را از طوق زرین جهان بیرون بیاوریم بگوییم که من همه همانیدگی‌ها را انداختم. بعد می‌گوید:

آن قفاها کانیا برداشتند ز آن بلا سرهای خود افراشتند (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۲)

می‌گوید آن پس‌گردنی‌هایی که پیغمبران خوردند، از آن بلا سرهای من‌ذهنی خودشان را انداختند و به سر زندگی افراشته شدند.

لیک حاضر باش در خود، ای فتی تا به خانه او بیابد مر تو را (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)

فتی: جوان‌مرد، جوان



ورنه خِلَت را بَرَد او بازپس که نیابیدم به خانه هیچکس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴)

خِلَت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

شرطش این است که وقتی سیلی خوردی، در خانه، الآن دیگر خانه این فضای گشوده شده است، حاضر باشی که خداوند تو را در خانه پیدا کند. پس سیلی می‌زند که تو گردنت را از این طوق زرین، از جهان در دزدی. یعنی این گردن‌بند زرین همانیدگی‌ها را که به نظرت می‌آید جواهر است باز کنی بیندازی دور. می‌گوید پیغمبران قفا خوردند، پس گردنی خوردند و اگر آن بلا نبود به خرد کل مجهز نمی‌شدند. منظورش بزرگان هم هست آدم‌هایی مثل مولانا. پس مولانا هم قفا خورده، پس گردنی خورده، یک دفعه گردنش را یا این‌طوری بگوییم گردن‌بند زرین همانیدگی‌ها را باز کرده انداخته دور.

پس ببینیم شما در خانه حاضر هستید؟ وقتی سیلی می‌زند می‌گوید گردن‌بند را باز کن، شما باز می‌کنید؟ یا می‌گویید این حیف است گردن‌بند همانیدگی‌ها را باز نمی‌کنم؟ اگر گردن‌بند زرین جهان را باز کنید بیندازید دور، بگویید هر کدام از این‌ها که من انداختم به‌عنوان جواهر همانیدگی‌ها را گردنم، هر کدام از این‌ها به من درد می‌دهند. من کل این را باید باز کنم، در هر جهتی می‌روم سیلی می‌خورم.

ورنه خِلَت را بَرَد او بازپس که نیابیدم به خانه هیچکس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴)

خِلَت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

دیگر این دو بیت را همه‌تان حفظ هستید. وگرنه می‌گوید پاداش را می‌برد می‌گوید در خانه کسی را پیدا نکردم، خانه هم خانه خودش است. او به شما در غزل گفت «به من نگر»، شما شنیدید؟ اگر نشنیدید دیگر خودتان می‌دانید.



(تیتراژ)

«باز سؤال کردنِ صوفی، از آن قاضی»

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۵)

و حالا صوفی قبول ندارد، ما هم قبول نداریم. شما این حرف‌های قاضی را پذیرفتید؟ ان شاءالله که پذیرفتید، خیلی‌ها قبول ندارند مثل همین صوفی. می‌گوید که

گفت آن صوفی: چه بودی کاین جهان

ابروی رحمت گشادی جاودان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۵)

هر دمی شوری نیاوردی به پیش

برنیاوردی ز تلوین‌هاش نیش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۶)

شب ندزدیدی چراغ روز را

دی نبردی باغ عیش‌آموز را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۷)

صوفی قبول نکرد حرف قاضی را. می‌گوید که چه می‌شد این جهان به ما آبروی رحمت را جاودانه می‌گشود. یعنی ما در جهت پول می‌رفتیم همیشه لذت می‌بردیم و کیف می‌کردیم هیچ چیز نمی‌شد، می‌آوردیم مرکزمان، خانه‌مان را می‌آوردیم، همسرمان را می‌آوردیم، یعنی غیر از خدا همه چیز را می‌آوردیم لذتش هم می‌بردیم، مثلاً چه می‌شد؟! نمی‌شود این، صوفی متوجه نمی‌شود، برای همین گفته گوش‌هایت را خوب باز کن، برای همین گفته یک چیزهای مزخرفی به شما خواهم گفت ای صوفی، باز هم نفهمید دیگر.

ما هم نمی‌فهمیم. ما می‌گوییم یعنی چه که شما می‌گویید از جهت‌ها ما لذت نبریم! خب لذت ببرید، مرکزتان را عدم کنید، ولی اگر مرکزتان بشود سیلی خواهید خورد. اولین سیلی را خوردید این گردن‌بند را بیندازید دور. نمی‌اندازید؟ هی سیلی می‌خورید، سیلی می‌خورید، سیلی می‌خورید. چقدر می‌خواهید سیلی بخورید که گردن‌بند را باز کنید؟



و صوفی می‌گوید چه می‌شد که از این رنگ‌ها نیش نمی‌آمد و فتنه‌ای برپا نمی‌شد. «هر دمی شوری نیاوردی به پیش»، از خدا چه کم می‌شد چیزها به ما زندگی می‌دادند؟ خب این با نظام هستی مغایر است، نمی‌شود این. ما آمدم که زندگی مرکز ما باشد، ما از جنس او هستیم، آمدم به آلت زنده بشویم. همین اشکال را ما هم داریم، شما این‌ها را بخوانید.

«شب ندزدیدی چراغِ روز را»، یعنی با همانیدگی‌ها ما روز درست کنیم حالمان خوب بشود، به عیش و عشرت پردازیم، لذت همانیدگی‌ها را ببریم، ولی شب نشود، همراهش روز بشود، همانیدگی‌ها کم نشوند، همراهش به عیش دادن به ما، زندگی دادن ادامه بدهند، آفل نشوند، از بین نروند، ما نترسیم و زمستان هم باغ ما را که عیش می‌دهد به ما خشک نمی‌کرد، پژمرده نمی‌کرد.

جام صحت را نبودی سنگ تب ایمنی را خوف، ناوردی کرب (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۸)

کرب: جمع کُرب، اندوه‌ها، ناراحتی‌ها

خود چه کم گشتی ز جود و رحمتش گر نبودی خرّشه در نعمتش؟ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۹)

خرّشه: غوغا، جنجال، آشوب، در این جا به معنی ناراحتی و شرّ

جام سلامتی را سنگ تب وجود نداشت، یعنی ما همراهش سالم می‌شدیم و تب نمی‌کردیم، مرض نمی‌گرفتیم و همراهش حس امنیت می‌کردیم و ترس، کرب نمی‌آمد. «کرب» به معنی اندوه است، ناراحتی است. «خرّشه» هم غوغا، جنجال، آشوب، در این جا به معنی ناراحتی و شر هست خرّشه.

می‌خواهد بگوید که چه می‌شد ما که با نعمت‌ها همانیده می‌شدیم، این نعمت‌ها به ما خرّشه، اضطراب نمی‌دادند. چه می‌شد که همانیدگی‌ها را می‌گذاشتیم مرکزمان ولی ترس به وجود نمی‌آمد. ترس، اندوه به وجود آورده برای ما، حال ما را بد کرده، سلامتی ما به خطر افتاده. چه می‌شد با بدمنان همانیده می‌شدیم و این بدن ما همین طوری تا الی‌الابد سالم می‌ماند. همچون چیزی نمی‌شود.



می‌گوید از جود و رحمت الهی چه کم می‌شد اگر خَرخَشه در نعمت‌هایی که با ذهن ما تجسم می‌کنیم وجود نداشت، یعنی این نعمت‌ها می‌آمدند مرکز ما ولی اضطراب به ما نمی‌دادند. این فکر غلط است که صوفی می‌کند، حرف قاضی درست است.

می‌گوید که به محض این‌که یک نعمتی را بیاوری مرکزت سیلی می‌خوری و سیلی می‌زند که درواقع تو بفهمی که منظور چه هست و آمدی به او زنده بشوی نه این‌که نعمت را بگذاری مرکزت. صوفی این را قبول ندارد، ما هم قبول نداریم.

حالا این موضوع را در این‌جا تمام کنیم، ان‌شاءالله شما بخوانید. مثنوی‌های زیادی هم آورده بودیم که نتوانستیم برایتان بخوانیم. ان‌شاءالله هفته آینده، برنامه آینده برایتان خواهیم خواند.

❖ ❖ ❖ پایان بخش چهارم ❖ ❖ ❖